

## شکل‌گیری تخیل ایرانی از آئین بهائی: جنبش باب در آینه ناسخ التواریخ

از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های دو قرن اخیر ایران شیوع گسترده سوءتفاهم‌های گوناگون نسبت به آئین بابی و بهائی بوده است. شاید بتوان گفت که تا پیش از ۲۰ سال گذشته دیواری بلند میان روشنفکران ایرانی و آئین و جامعه بهائی استوار بوده است. خوشبختانه این دیوار ضخیم در سال‌های اخیر در حال سقوط بوده است و این خود طلیعه تابناکی از آینده ایران، ایرانی فارغ از خشونت مذهبی، می‌باشد. تعریف بهائیان بعنوان "دیگر فرهنگی" هم توسط پیشوایان مذهبی و هم از طرف خودکامگان سیاسی تشویق و رهبری شده است.

یکی از چشمگیرترین سرچشمه‌های خیال‌پردازی ایرانی در باره آئین باب و بهاء‌الله دو کتاب تاریخ است که در دهه ۱۸۵۰ تاریخ قاجار را به رشته تحریر می‌آورند. اولین کتاب ناسخ التواریخ است که میرزا محمد تقی معروف به سپهر آن را به قلم آورد. کتاب دیگر روضة الصفا ناصری است که نویسنده آن رضا قلیخان مشهور به هدایت می‌باشد. هر دو کتاب بدستور ناصرالدین شاه نوشته شده و رویدادهای قاجار را تا سال ۱۸۵۷ به قلم می‌آورند. هر دو کتاب به تفصیل در باره نهضت باب در بخش‌های گوناگون به بحث می‌پردازند. در این میان روضة الصفا که اندکی نسبت به ناسخ التواریخ تأخر دارد اکثر مطالب را در باره باب و جنبش او از ناسخ التواریخ گرفته است و به همین سبب ناسخ التواریخ در این میان اهمیّت بیشتری دارد.

در این مقاله در آغاز به مراحل گوناگون تخیل ایرانی از آئین بهائی می‌پردازم و آنگاه شیوه تاریخ‌نویسی آن دو کتاب را در باره آئین باب مورد پژوهش قرار می‌دهم. در آن بخش، اول به شش نمونه از بی‌اطلاعی و بی‌سوادی دو نویسنده در باره نهضت باب توجه می‌کنم. آنگاه دعوی هر دو کتاب را که آئین باب را آئین اباحه‌گری معرفی می‌نمایند خواهم شکافت. سپس به توصیف خیالی دو کتاب در باره محاکمه باب در تبریز می‌پردازم و آنگاه نظر دو کتاب را در مورد برخورد مسلحانه میان بابیان و دولت قاجار بررسی می‌نمایم. در پایان توصیف دو کتاب را در خصوص اعدام باب پژوهش خواهم نمود.

### 1. دگرگونی و مراحل خیال‌پردازی ایرانی از آئین بابی و بهائی

آنچه که در رویکرد ایرانیان به آئین بابی و بهائی همواره استوار و پایدار باقی بماند تعریف بهائیان بعنوان "دیگر فرهنگی" ایران بوده است. از این جهت تخیل ایرانی از آئین بهائی تحوّل چندانی نداشته است. اما مفهوم دیگر فرهنگی به این معناست که هر چه در فرهنگ بد و پلید تلقی می‌شود به گروهی که قربانی این دگرپردازی شده است پرتاب و فراقنی می‌شود. اما اینکه چه چیز پلید و زشت است در فرهنگ ایران دگرگونی‌های عمده‌ای داشته است و به همین جهت تعریف خیالی بهائیان و آئین بهائی در آینه فرهنگی نیز دستخوش دگرگونی‌های عمده‌ای شده است. البته باید خاطر نشان شد که فرهنگ ایران در چند دهه اخیر قدم به مرحله یگانه‌ای گذارده است که در آن جنبه‌های چشمگیری از این دگرپردازی در مورد بهائیان رو به زوال و تباهی می‌رود. اما پیش از این دو دهه اخیر باید دو مرحله گوناگون را از یکدیگر بازشناسیم.

مرحله اول به سر تا سر قرن نوزدهم مربوط می‌شود. در این دوران نخست آئین بابی و پس از ۲۰ سال آئین بهائی بوجود می‌آید و اکثریت بابیان به آئین بهائی می‌گروند اگرچه واژه بابی برای توصیف بهائیان در میان ایرانیان ادامه می‌یابد. تمامی قرن ۱۹ آکنده از تبعیض و غارت و کشتار بابیان و بهائیان است. در دگرپردازی بابیان و بعداً بهائیان سه نوع گفتار چیره است. گفتار اول بحثی مذهبی است. در اینجا بهائیان ملعون و مطرودند، چرا که اسلام آخرین دین است و قائم موعود موجودی است بیش از هزار ساله که آمدنش با شمشیر و حکمرانی و کشتار ظالمان تعریف می‌شود. دوم گفتاری اجتماعی و سیاسی است یعنی آنکه بهائیان بعنوان افرادی که بی‌دین و بی‌بن‌وبار بوده و فاسد بوده و زانانشان هرزگی کرده و به هیچ اصل اخلاقی پایبند نیستند تعریف می‌شوند. چنانکه خواهیم دید این گفتار گفتار اباحه و اباحه‌گری است و بهائیان به اباحه‌گری متهم می‌شدند. سومین گفتار بحثی کاملاً سیاسی است یعنی آنکه بهائیان بعنوان کسانی که مخالف سلطنت قاجار بوده و هدفشان برانداختن رژیم استبداد قاجار بوده و در نتیجه تروریست و انقلابی و فتنه‌گر هستند تعریف می‌شوند. اما در مرحله دوم یعنی در قرن بیستم این تخیل ایرانی دستخوش دگرگونی عمده‌ای می‌شود. بدین ترتیب که دو بحث اول و دوم باز هم ادامه می‌یابد یعنی بهائیان باز هم مخالف اسلام و خداوند و نیز اهل اباحه و فساد و فحشاء و لابلایگری جنسی قلمداد می‌گردند. اما گفتار سوم کاملاً واژگون می‌شود. بهائیان در این مرحله، دیگر بعنوان افراد انقلابی که مخالف قاجاریه و شاه و سلطنت بوده و قصد براندازی نظام شاهی را در سر دارند تعریف نمی‌شوند. برعکس این ویژگی که در قرن نوزدهم

بزرگترین پلیدی و زشتی تلقی می‌شد و توسط آخوندها و مجتهدان با شدت هر چه بیشتر سرکوب می‌شد حال نه تنها پلیدی و زشتی قلمداد نمی‌شود بلکه به فضیلت و افتخار هم تبدیل می‌شود. بنابراین در یک واژگونی ۱۸۰ درجه، آخوندها که بخاطر اتهام به براندازی قاجار بهائیان را واجب‌القتل می‌شمردند و هزاران بهائی را به همین جهت غارت و کشتار کردند حال خود با شاهان قاجار و کمکم با نظام شاهی و سلطنتی ستیز می‌یابند و افتخارشان بدان می‌شود که مبارز و مخالف سلطنت شاهی می‌باشند! آشکارست که دیگر بهائیان را نمی‌توان در قرن بیستم به این جرم قلمداد و متهم نمود بلکه باید داستان و دروغ نویسی در مورد آنها پرداخت.

در قرن بیستم بتدریج، و بویژه با آغاز دهه ۱۹۳۰، اگرچه دو گفتار اولیه یعنی گفتار مذهبی و نیز گفتار اباحه‌گری ادامه یافت اما اهمیت هر دو کمتر شد و بجای آن گفتار نو ظهور سۆم محور دگرپردازی بهائیان گردید. این گفتار سۆم تعریف بهائیان بعنوان جاسوس خارجی یا بیگانه‌خائن و ساخته‌سیاستهای استعماری بود. به ناگاه تصویر کاملاً نویسی از بهائیان پرداخته شد تصویری که مطلقاً و در هیچیک از گفتارهای ضد بهائی در قرن نوزدهم سابقه نداشت. اکنون بحث دگرپردازی جنبه مذهبی و حتی اخلاقی-اجتماعی را کمتر مورد تأکید قرار داده و محور این دگرپردازی را جاسوس بودن بهائیان می‌داند. اگر در قرن نوزدهم ناسخ التّواریخ و روضه الصّفاء و همه آخوندها آئین بهائی را آئینی "مختراع و موضوعه" یعنی آئینی ساختگی می‌دیدند حال این واژه معنای نویسی بخود می‌گیرد به این معنی که بهائیان نه تنها آئینی ساختگی دارند بلکه این آئین ساخته‌سیاستهای خارجی است.

علّت آنکه آخوندهای ایران در قرن بیستم و بویژه از دهه ۱۹۳۰ به عکس قرن نوزدهم، دگرپردازی بهائیان را بعنوان گفتمانی ضد استعماری و ضد خارجی مطرح کردند این بود که در این زمان شرایط نویسی در ایران بوجود آمده بود. نخست آنکه حتی طرفداران مشروطیت در میان روحانیان نیز اکثراً از آن کناره گرفتند. دوم آنکه بخاطر تأکید همه جانبه بسیاری از روحانیان بر اینکه آرمان آزادی و برابری و دمکراسی آرمانی بهائی است برای برخی روشنفکران ایران و حتی بسیاری از توده مردم برای اول بار آئین بهائی بگونه ای مثبت با مفهوم تجدد و تمدن همانند شد. سۆم اینکه احترام روشنفکران به آخوندها شدیداً کاهش یافت و تجدد و ترقی را با ارتجاع مذهبی ناهماهنگ دیدند و بالاخره آنکه دولت رضاشاه هم میانه خوبی با آخوندها و قدرت آنان در جامعه نداشت و در نتیجه با آغاز دهه ۱۹۳۰ روحانیت شیعه از طرفی نفوذ و قدرت خود را در حال تنزل می‌دید و از طرف دیگر توجه و جذب به آئین بهائی در میان مردم و روشنفکران رو به رشد بود.

در این زمان است که آخوندها متوجه شدند که دوام قدرت آنها نیازمند آنست که حواس مردم را از سیاستهای ارتجاعی و قرون وسطائی خود در اداره جامعه منحرف گردانند و بالعکس با استفاده از ناسیونالیزم نوظهور در میان جوانان و روشنفکران ایرانی خود را نماینده مبارزه با استعمار خارجی قلمداد نمایند و بدین ترتیب نیروئی مترقی و مبارز به شمار آیند. کلید این موفقیت تعریف نوین بهائیان بعنوان جاسوس خارجی بود. در این زمان است که بعنوان مثال یادداشت‌های جعلی کینیاز دالغورکی در ایران پرداخته می‌شود که بر طبق آن باب و بهاءالله توسط سفیر روس در ایران فریفته شده و همه نوشته‌های ایشان در حقیقت توسط روسها و بویژه سفیر روس نوشته شده است و هدف بهائیان نه برانداختن رژیم قاجار و نظام سلطنتی بلکه براندازی ایران و پیروزی استعمار روسیه بر ایران می‌باشد. این دگرپردازی نوین آنچنان بطور دسته‌جمعی توسط تمامی روحانیت شیعه از جمله افرادی نظیر کاشانی، خمینی، طالقانی، بروجردی و دیگران تلقین و تکرار گردید که بزودی تصویر خیالی مردم ایران از آئین بهائی و بهائیان دگرگون گردید. اما اکنون روشنفکران غیر مذهبی حتی مارکسیستها نیز بهائیان را منفور و پلید دانسته و برعکس، هر چه بیشتر دشمن بهائیان یعنی آخوندها را نیروئی مثبت و مبارز و مترقی تصور کردند.<sup>۱</sup> نتیجه این بازی سیاسی آن شد که همانگونه که بهائیان اساساً بعنوان گروهی سیاسی و استعماری تصویر شدند روحانیت نیز بویژه در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بعنوان نیرویی سیاسی و ضد استعماری تعریف گردیده و به مثابه اندیشه‌ای مترقی و خواهان آزادی و برابری و دمکراسی و حقوق زنان و کارگران تصور شدند. و البته آخرین حلقه این دگرپردازی نوین بهائیان این بود که بویژه در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بهائیان بعنوان هواداران سلطنت پهلوی و حامیان نظام شاهنشاهی و عهده‌دار پستهای کلیدی دولت شاه قلمداد گردیدند.

## 2. ناسخ التّواریخ و تاریخ‌نویسی آن

نخست باید به لغزشهای کلی این دو کتاب در زمینه تاریخ قاجار اشاره ای بشود. صرفنظر از بحث در مورد نوآوری مذهبی، ناسخ التّواریخ و روضه الصّفاء را هرگز نمی‌توان به عنوان دو کتاب تاریخی بی‌طرف و علمی تصور نمود. هر دو کتاب به دستور دربار و بمنظور مدح و ستایش استبداد قاجار و توجیه ستمها و نادانیه و تباهاکاریهای پادشاهان قاجار

نوشته شده‌اند. هم بخاطر تمایل به ثروت و مقام و هم بخاطر ترس از کيفر و شکنجه و مرگ، این نویسندگان تاریخ را بگونه‌ای تصویر می‌کردند که همه رویدادهای اجتماعی و سیاسی بر بزرگی و نیکی پادشاه گواه باشد و از طرف دیگر هر نوع نواندیشی و نوآوری فرهنگی، پلید و پست جلوه یابد. برای رعایت اختصار تنها به چند نمونه اشاره می‌کنم.

اولین نمونه روش این دو نویسنده در تاریخ نویسی مربوط به قتل امیرکبیر می‌باشد. از آنجا که امیرکبیر در سیاستهای اصلاحی پیش‌قدم بود و این مطلب نه با خواسته‌های علماء سازگار بود و نه با منافع دربار و پادشاه، در نتیجه شاه جوان ناصرالدین شاه در همیاری با توطئه دشمنان امیرکبیر اول او را از مقام نخست‌وزیری برکنار کرد و آنگاه فرمان قتل او را در کاشان صادر نمود. اما از آنجا که ناصرالدین شاه همواره تظاهر می‌نمود که در قتل امیرکبیر دست نداشته است بدین جهت هر دو نویسنده برای خشنودی شاه با دروغ‌پردازی آشکار به تفصیل از بیماری ۴۰ روزه امیرکبیر و مرگ طبیعی وی بخاطر آن بیماری سخن می‌گویند.<sup>2</sup>

نمونه دوم به نمونه نخست هم مربوط می‌شود. یکی از افراد بانفوذ در توطئه قتل امیرکبیر میرزا آقا خان نوری بود که خواهان مسند صدارت عظمی بود و با قتل امیرکبیر به نخست‌وزیری منصوب شد. در تمام دوران نگارش ناسخ التواریخ و روضه‌الصفا نخست‌وزیر حاکم ایران همین میرزا آقا خان نوری است. کتمان حقیقت در مورد قتل امیرکبیر همچنین بخاطر تملق‌گویی نسبت به میرزا آقا خان نوری هم بوده است. با اینکه این نخست‌وزیر از بی‌کفایت‌ترین نخست‌وزیران بود اما هر دو نویسنده وی را بعنوان بزرگترین نابغه تاریخ ایران و شریفترین نخست‌وزیر و کارداران‌ترین سیاستمدار و عصاره حکمت و درایت و تیزهوشی و وطن‌پرستی تعریف و تصویر می‌نمایند. شدت این مدیحه‌گویی و چاپلوسی گاهی خواندن این دو کتاب را دشوار می‌کند.

آخرین نمونه که در واقع سر تا سر این دو کتاب را تشکیل می‌دهد تملق‌گویی از پادشاهان قاجار است و اگرچه این اصل در مورد شاه زنده یعنی ناصرالدین شاه مصداق ویژه دارد اما برای خشنودی شاه زنده، همه شاهان قاجار نیز مشمول همان گرافه‌گویی و چاپلوسی می‌گردند. هر دو نویسنده مکرراً از اینکه شاهان از خدا الهام می‌گیرند یاد می‌کنند و آنرا با همه کارها و سیاستهای آنان پیوند می‌دهند و به توجیه هر نوع جنایت و بیرحمی و خونخواری می‌پردازند. جنایتهای آقا محمد خان قاجار را هم در داخل ایران نظیر کرمان و هم در یورشهای وحشیانه به ارمنستان و گرجستان و قتل عام مردم آن سامان و به برده کشیدن دهها هزار تن از بازماندگان را فضیلت و فره ایزدی می‌یابند. در بحث از جنگهای ایران و روس و بعداً ایران و افغانستان پادشاهان قاجار را نجات‌دهنده ایران، حافظ تمامیت و استقلال ایران، و پیروز و سرفراز می‌شمارند و خواننده نمی‌فهمد که چه می‌شود که به ناگاه قراردادهای گلستان و ترکمانچای و پاریس که حدود نیمی از ایران را به کشورهای دیگر واگذار می‌کنند منعقد می‌شود.

حال باید دید که ناسخ التواریخ و روضه‌الصفا چگونه در مورد نهضت بابی تاریخ می‌نویسند. تحریف واقعیت و دروغ‌گویی عمدی در این مورد روش اصلی هر دو کتاب است. سبب این موضوع آن است که هم علماء مذهبی و هم سران سیاسی ایران و البته ناصرالدین شاه دشمنی وسواس‌آمیزی نسبت به باب و نهضت او می‌داشتند و در نتیجه این نویسندگان تملق‌گو در این مورد خاص رسالت خود را تحقیر و توهین به این نهضت می‌دیدند. اما به علاوه خود هم از همان تعصب و تاریک اندیشی و نابردباری مذهبی بهره داشتند و بدین جهت در این مورد نه تنها از روی ترس بلکه با شوق و بدخواه خویش با خواسته دربار و مسجد همراهی کردند. پیش از توصیف ناسخ التواریخ از نهضت باب مناسب است که به گفته‌ای از روضه‌الصفا که در آن نویسنده بر بی‌طرفی خویش و نداشتن غرض نسبت به آئین بابی تأکید می‌کند توجه کنیم. چنانکه می‌بینیم این پاراگراف سر تا سر دشنام نسبت به باب و آئین بابی است و در عین حال در چنان گفتاری نویسنده از انصاف و بی‌غرضی خود سخن می‌گوید!

تفصیل این اجمال اینکه سابقاً در ضمن واقعات اعوام و شهور در باب دعاوی بی‌معانی باب کذاب مصروع مجهول و آن آیات بی‌قواعد موضوع معجول و خروج پیروان و قبیح سفیه او در مازندران و زنجان و نیریز و قتل او به فتوای علمای اسلام در شهر تبریز و تصدیق علما در اساطیر-سطور مکاتیب بی‌ترتیب او و ارتداد مریدان عزازیل و اثبات اباطیل اقاویل آن مخاذیل لعنهم الله و خذلهم الله شرحی مبسوط بی‌الایش غرض به قلم صداقت در این کتاب مستطاب مرقوم افتاد.<sup>3</sup>

خشونت سخن هدایت نویسنده روضه‌الصفا قابل توجه است. معلوم است که خود از تاریخ‌نویسی خود شرمسارست و در عین حال می‌کوشد تا برای فرار از این احساس دستاویزی یابد. شگفتی این گفتار نویسنده دو چندان می‌شود وقتی که به باقی

سخنان او در همانجا توجّه می‌کنیم. خلاصه سخن او این است که چون خداوند تاریکی و نور را با هم قرار داده است و از آنجا که ناصرالدین شاه دادگرتترین پادشاه تاریخ ایران و در دینداری و خدمت و عشق به اسلام سرآمد همه پادشاهان بوده است و در نتیجه نور و روشنائی محض می‌باشد در نتیجه خدا به شدت همان عدالت و تدبیر، پلیدترین نهضت تاریکی و بی‌دینی و ستم را هم بوجود آورد که در مقابل ناصرالدین شاه قرار گیرد و با او دشمن گردد و این تاریکی و پلیدی باب و پیروان او هستند.<sup>4</sup> می‌بینیم که نویسنده مسخ متافیزیک را ابزاری برای مسخ تاریخ و هر دو را به وسیله‌ای برای تملق و مدیحه‌گویی شاه منحط می‌کند.

شاید هم باید گفت که تندی کلام هدایت تا حدّی معلول آن است که بنظر می‌رسد این نویسنده بنا بر توصیف خودش در همین کتاب در زمان کشتار دسته‌جمعی بابیان در ایران در سال ۱۸۵۲ بدنبال سوء قصد سه جوان بابی نسبت به شاه مدیر دارالفنون بوده است.<sup>5</sup> نکته عجیب این است که در این زمان بخواسته شاه و اصرار علماء همه طبقات و اصناف ایران در کشتار بابیان مشارکت کردند. این واقعتاً از تاریک‌ترین و دردناک‌ترین رخدادهای تاریخ ایران است که گوئی همه ایرانیان در یک میثاق اجتماعی جنایت‌آمیز یعنی کشتار بابیان شرکت کردند. از جمله این گروه‌ها یکی هم مجموعه دارالفنون بود که افراد آن به قتل سهمیه خود یعنی یک بابی بیگناه اقدام کردند و تاریخ دانشگاه در ایران را لگه‌دار کردند. بدین ترتیب نویسنده روضه الصفاء خود مستقیماً و بدست خود در ریختن خون یک بابی شرکت کرده است. از اینجا می‌توان به درجه بی‌طرفی و بی‌غرضی نویسنده نسبت به باب و نهضت بابی پی برد و به همین دلیل است که اعلان بی‌طرفی او در عین حال سر تا سر دشنام نسبت به باب و بابیان می‌باشد.

### 3. شش نمونه خیال‌پردازی در ناسخ التّواریخ

با مطالعه بحثهای ناسخ التّواریخ اولین نکته‌ای که آشکار می‌گردد این است که نویسنده کتاب یعنی سپهر در مورد آئین بابی و تاریخ آن بسیار بی‌سواد و بی‌اطلاع بوده است. اما او باید خود را مورّخی توانا و دانا قلمداد نماید و راه حلّ این مطلب این است که خیال‌پردازی را جانشین تاریخ‌نویسی کند. یعنی در اکثر موارد چون اطلاعاتی ندارد دست به دامان تخیل می‌شود. آنهم تخیلی مغرضانه. به چند مثال عمده اشاره می‌کنم.

**نمونه اول:** داستانسرائی سپهر در باره تاریخ زندگی، آغاز آئین باب، ابلاغ دعوی خویش و ۱۸ نفر مؤمنان اولیه او می‌باشد. ناسخ التّواریخ و روضه الصفاء از تولّد و یا سنّ باب اطلاعاتی ندارند و در ضمن ذکر قصه خیالی خود از محاکمه باب در مجلس ولیعهد، ناسخ التّواریخ به زبان باب او را در آن زمان ۳۵ ساله و روضه الصفاء در همان بحث او را ۴۰ ساله قلمداد می‌کند.<sup>6</sup> البته باب در زمان محاکمه در مجلس ولیعهد ۲۹ ساله بوده است. ناسخ التّواریخ زندگی باب را بدین ترتیب توضیح می‌دهد که وی از شیراز به بوشهر می‌رود و آنگاه به کربلا رفته و در آنجا اقامت می‌نماید. پس از دو سال اقامت در کربلا سید کاظم رشتی رهبر شیخیه وفات می‌کند و باب در مسجد کوفه بمدّت ۴۰ روز اعتکاف می‌کند و آنگاه ادعا می‌کند که قائم و مهدی موعود است و احکام جدید می‌آورد و احکام اسلام را نسخ می‌نماید و وعده می‌دهد که سال بعد به مکه می‌رود و از آنجا خروج یعنی شورش می‌کند و چون سال بعد به مکه می‌رود و طرفداران زیادی نمی‌یابد از شورش صرف‌نظر می‌کند و به ایران بازمی‌گردد و اول به بوشهر رفته و آنجا دستگیر شده و به شیراز فرستاده می‌شود.<sup>7</sup>

ناسخ التّواریخ در بیان این رویدادها هرگز سال آن حوادث را ذکر نمی‌کند و علت آن هم این است که وی هیچگونه اطلاعاتی در این موارد ندارد و هرچه نوشته است اشتباه است. اگر سپهر با نوشته‌های باب حداقل آشنائی می‌داشت تا این حد اشتباه نمی‌کرد چرا که خود باب جزئیات تاریخ زندگی خود را در نوشته‌هایش به قلم آورده است.<sup>8</sup> باب در سال ۱۸۱۹ (۱۲۳۵ هجری قمری) در شیراز متولّد می‌شود و تا ۱۵ سالگی در شیراز بسر می‌برد آنگاه بمدّت ۵ سال در بوشهر به تجارت می‌پردازد و سپس بمدّت کمتر از یکسال به کربلا می‌رود و در ۲۱ سالگی یعنی ۴ سال قبل از وفات سید کاظم رشتی به شیراز بازمی‌گردد و در شیراز ازدواج می‌کند و دارای فرزندی بنام احمد می‌شود که در خردسالی فوت می‌کند و آنگاه چند ماه پس از وفات سید کاظم رشتی با شاگردان سید کاظم که پس از وفات سید اول بمدّت ۴۰ روز در مسجد کوفه اعتکاف کرده و بعد در جستجوی موعود خویش به شیراز می‌آیند ملاقات می‌کند و در شب ۲۳ می ۱۸۴۴ مطابق ۱۲۶۰ هجری در شیراز به ملا حسین بشرویه دعوی خود را ابلاغ می‌کند تا کم‌کم ۱۸ نفر از شاگردان سید به او ایمان می‌آورند. آنگاه باب پیروان اولیه‌اش را برای ابلاغ دعوت خود به سر تا سر ایران و عراق می‌فرستد و خود پس از چند ماه عازم مکه و مدینه می‌شود و در حوالی فوریه ۱۸۴۵ به بوشهر آمده و در اوائل مارچ ۱۸۴۵ یعنی صفر سال ۱۲۶۱ به شیراز باز می‌گردد.

آنکس که در کوفه اعتکاف کرد شاگردان سید کاظم هستند و نه باب و باب در این زمان 4 سال است که در شیراز اقامت داشته و نه در کربلا و بیشتر زمانی هم که بگفته ناسخ التواریخ باب در بوشهر است وی در کربلا و شیراز بوده است.

اما نادرستی مهمتر این قصه‌بافیهای ناسخ التواریخ به این مطلب مربوط است که بگفته ناسخ التواریخ باب در کربلا و قبل از آمدن به شیراز یعنی بلافاصله پس از وفات سید کاظم دعوی قائمیت و مهدویت می‌کند و احکام اسلام را نسخ می‌کند و احکام تازه می‌آورد. در مورد توصیف ناسخ التواریخ از این احکام تازه بعداً سخن خواهیم گفت اما در اینجا لازم است یادآور شوم که باب در نوشته‌های 3 سال اولیه خویش هرگز بطور آشکار ادعای قائمیت و مهدویت ننمود و در ظاهر خود را باب امام غائب معرفی می‌کرد. از آن مهمتر وی در این 3 سال به هیچوجه احکام اسلام را نسخ ننمود بلکه در همه نوشته‌هایش از جمله کتاب صحیفه فروع عدلیه شریعت و احکام اسلام را تائید و تأکید کرد. هم نسخ اسلام و هم ادعای قائمیت و پیامبری وی در سه سال و نیم آخر حیاتش یعنی در زمانی که در کوههای آذربایجان زندانی است صورت می‌گیرد. می‌بینیم که سپهر هیچ از تاریخ باب یا نوشته‌های باب یا آراء وی خبری ندارد و در نتیجه در هر مورد با خیالبافی‌هایش نادانی خود را می‌پوشاند.

**نمونه دوم:** سخنی است که سپهر به دروغ به باب نسبت می‌دهد. این مطلب برای سپهر اهمیت ویژه‌ای دارد و چند بار آن را در تاریخ خود تکرار می‌کند و متأسفانه روضه الصفاء و بعداً نویسندگان گوناگون از جمله کسروی بدون کوچکترین شک و نقدی آنرا تکرار می‌کنند.<sup>9</sup> از آنجا که نوشته‌های باب در برخی موارد عمداً پاره‌ای قواعد مرسوم عربی را نادیده می‌گیرد و بدین جهت بر او اعتراض می‌گردید سپهر فرصت را غنیمت شمرده و برای تمسخر باب گفته‌ای را به او نسبت می‌دهد. بگذارید به عین سخن ناسخ التواریخ نگاه کنیم:

و کلماتی چند با هم تلفیق می‌کرد و می‌گفت این از خدای بمن فرود شده و قرآن من است و چون این کلمات از قواعد عربیت بیرون بود و غلطات نحوی فراوان داشت بعضی از مردم به محاجه بیرون می‌شدند و آن غلط را باز می‌نمودند در جواب می‌گفت نحو را در حضرت حق گناهی بود تا کنون بدان گناه مأخوذ و محبوس بود اینک بشفاعت من رستگار شد، پس اگر مرفوعی را مجرور و یا مفتوحی را مکسور بخوانی زیان نباشد.<sup>10</sup>

توضیح دقیق این مطلب نیازمند مقاله‌ای مستقل است. گفته‌ای که سپهر بدون ذکر مأخذ و بدون اصل فارسی یا عربی گفتار باب آنرا می‌آورد در واقع ترکیب درهمی از دو گفته گوناگون باب است که به هم بافته شده اند و هیچیک نه در جواب به عدم رعایت پاره‌ای قواعد عربی در نوشته‌های باب آمده است و نه به رعایت یا عدم رعایت قواعد عربی در نوشته‌های باب مربوط می‌گردد. باب دهها بار در نوشته‌های خود به این اعتراض که چرا گاهی از پاره‌ای قواعد عربی کناره می‌گیرد پاسخ داده است و در این پاسخها هرگز و هیچیک چنین سخنانی نیامده است. در این باره بعداً خواهیم نوشت. اما هم اکنون باید خود این گفتار منسوب به باب را بررسی نماییم. آنچه که باب گفته است دو مطلب گوناگون است که سپهر بدون آگاهی از هیچیک، آن دو را بهم بافته و آنگاه به آن معنایی که در خیالش پرداخته شده می‌دهد.

اولین گفته باب در نوشته‌ای است که در آن باب قواعد زبان عربی را برای آموزش به کودکان بابی به شکلی نوین و به مفهومی عرفانی ارائه می‌کند و در تقسیم‌بندی فعل و اسم و حرف، فعل را به تجلی خدا و اسم را به ماهیت و اختیار انسان و حرف را به ربط و پیوند آن دو تعبیر می‌کند و بدین ترتیب ساختار گرامر عربی تأکیدی بر فلسفه آزادی و اختیار آدمی می‌گردد. به عبارت دیگر این نوشته سرتاسر حکم به آموزش دستور زبان عربی است. اما در ابتدای آن بحث باب بشکلی ظریف و عرفانی مفهومی کلی و فلسفی را در باره زبان و محدودیت آن برای شناسایی و ابراز حقیقت خدا و هستی مورد بررسی قرار می‌دهد. از نظر باب همه زبانها آفریده انسان می‌باشند و انسان نیز آفریده خداست. چگونه می‌شود که مقولات و واژه های زبان که مخلوق مخلوق است بتواند حقیقت خدا و هستی راستین را توصیف نماید. پس از نظر باب زبان و قواعد ش تنها می‌تواند که "جلوه" خدا در جهان هستی را درک و بیان نماید ولی اگر چنین توهم شود که زبان آدمی توانایی شناخت و توصیف ذات حق و حقیقت را دارد در آن صورت کلام و سخن خود بزرگترین گناه در برابر خدای غیر قابل توصیف می‌گردد. بر عکس زمانیکه زبان و گفتار با اعتراف به محدودیت خود همراه باشد و آدمی به این خودآگاهی برسد که واژه های بشری تنها در عرصه پدیدارها موفق به شناسایی می‌گردد در آنصورت حرکت کلام و زبان بر صفحه کتاب امری مشروع و مقدس می‌شود. این اصل ژرف فلسفی در باره هر زبانی صادق است و منحصر به زبان عربی و صرف و نحو آن نمی‌باشد. این هم حقیقتی است که لا اقل در فلسفه فیلسوفان مدرن غرب نظیر کانت و نیچه شالوده جهان بینی آنان است.

برای بیان این مفهوم عرفانی، باب از واژه های افسانه خلقت استفاده می کند. وی نحو را معادل آدم می گیرد و صرف را معادل حوا و بیان می کند که خداوند هر دو را از نزدیکی به شجره بدء یعنی شناسایی راستین خدا و حقیقت ممنوع می نماید چرا که هیچ کلام و زبانی توانائی درک و توصیف حقیقت هستی و خدا را ندارد. اما نحو و صرف گناه کرده و به این درخت روی می نمایند و این ناخودآگاهی از محدودیت زبان و اندیشه، گناه آدم و حوا می شود و در نتیجه خداوند بعنوان کیفیر آن دو را از مرحله احدیت خارج می نماید و به دنیای حد و پدیدارها تنزل می دهد و در نتیجه، زبان از گناه خود آگاه و پشیمان می شود و خود را به حرکت در عرصه مخلوق و پدیدارها محدود می کند. اکنون است که باب بعنوان پیامبر الهی و به اجازه خدا توبه زبان را می پذیرد و به آن اجازه می دهد که در این دنیای پدیدارها بر صفحه الواح به حرکت پردازد. پیامبران زبان را بعنوان وسیله ای برای شناسائی تجلی و جلوه خدا در این دنیا — و نه ذات و حقیقت خدا — قبول می کنند و انرا در نوشته های خویش بکار می برند. به عبارت دیگر سخن باب در اینجا این است که وی زبان و قواعد آن را قبول می کند و آنرا بکار می برد تا آنکه جلوه و نشانی از حقیقت غیرقابل وصف به قلم و زبان آید. عین گفته باب این است. "و لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ مَرْكَزَ النَّحْوِ ... قَدْ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَا تَقْرَبِ الشَّجَرَةَ الْبَدءِ ... فَقَرَّبَهَا عَلَيَّ غَيْرِ الْإِذْنِ ... قَدْ خَلَقْنَا نَقْطَةَ الصَّرْفِ زَوْجَتَهُ فَحِينئذٍ أَمَرَ اللَّهُ خُرُوجَهُمَا عَلَيَّ هَيْطَ الْأَلْوَا حِ ... وَ إِلَيَّ الْآنَ قَدْ بَكَتِ النَّقْطَتَانِ فِي أَرْضِ الْأَلْوَا حِ وَ هَا أَنَا قَدْ غَفَرْتُ بِهِمَا قَرَبَهُمَا بِإِذْنِ اللَّهِ رَبِّهِمَا لَمَّا اعْتَرَفَا بِالْعَجْزِ فِي ذَلِكَ الْبَابِ."<sup>11</sup>

اگرچه اینجا جای این بحث نیست اما گفته باب جلوه ای از این باور اوست که خدا هیچ زبان خاصی ندارد. نه عربی و نه عبری و نه فارسی هیچیک زبان خدا نیست و آنچه که ما کلام خدا می نامیم تنها جلوه مخلوقی از کلام راستین خداست اما آن کلام راستین خدا صرف وحدت است و چیزی نیست جز تجلی خدا بر همه هستی و آنها حقیقت خود انسان و حقیقت پیامبران است. پس قرآن یا تورات یا انجیل یا اوستا یا باگاو اگیتا و دیگر کتابهای آسمانی هم جلوه ای از کلام خدا هستند و گرنه خدا به حد زبان بشر یعنی به مخلوق مخلوق خود مشروط و مقید نمی شود. کلام راستین الهی صرف تجلی خدا بر قلب پیامبران است و آنگاه بسته به زبان آن پیامبر و زمان و مکان او آن تجلی در قالب یک کتاب جلوه می کند. پس برای رسیدن به حقیقت کلام خدا باید از تفاوت ظاهری میان کتابهای آسمانی فراتر رفت و حقیقت مشترک آن را بعنوان صرف تجلی الهی مشاهده کرد و آن تجربه راستین کلام الهی است.

گفته ای که سپهر در ناسخ التواریخ بهم بافته است ترکیب در همی است از دو گفتار باب که هیچ ربطی بهم ندارند. بخش مربوط به گناه و قصور صرف و نحو را بررسی کردیم. اما بخش دوم گفته سپهر در باره یکی بودن رفع و نصب و جر مربوط به گفتاری دیگر از باب است که آنرا در توضیح سخنی از سید کاظم رشتی در باره چگونگی خواندن قرآن نوشته است. این نوشته دوم هم باز بحثی عرفانی در مورد قواعد زبان عربی است. یکی از شاگردان برجسته سید کاظم یعنی سید جواد کربلایی از باب می خواهد که در باره گفته عجیبی از سید کاظم توضیح دهد. در این گفته سید کاظم می گوید که زمانی می آید که "الحمد لله رب العالمین" را می توان با کسر الف الحمد و راء رب تلفظ کرد بدون آنکه غلط باشد. باب توضیح می دهد که مراد سید کاظم این است که اگر کلام الهی یعنی قرآن را از دیدگاه دریای احدیت یعنی حقیقت کلام الهی بنگریم در آنصورت وارد پهنه وحدت محض می شویم و در همه آیات قرآن صرفاً وحدت تجلی خدا را می یابیم و در نتیجه در آنجا همه سوره ها یک سوره و همه کلمات یک کلمه و همه حروف یک حرف می گردند و تضادها از میان می رود و در آنجا معنای راستین قرآن و همه کتابهای آسمانی آشکار می شود یعنی از عرضه کشمکش الفاظ فراتر می رویم و همه چیز را یکی می بینیم و همه چیز را اسم خدا می یابیم و در همه چیز جلوه حق مشاهده می کنیم و جز وحدت در هستی نمی یابیم. اینجاست که مرفوع و منصوب و مجرور همه یکی می شوند و وحدت صرف رخ می گشاید. در واقع این مطلب یکی از اصول تفسیر در نوشته های باب است که دریچه تازه ای را برای تفسیر کتابهای آسمانی باز گشود. به باور باب برای درک عالیترین و ظریفترین لایه معنا در کتابهای آسمانی باید از تفاوت میان کتابها و تغایر فصلها و جمله ها و کلمه ها و حرفها فراتر رفت و در همه آنها تنها و تنها یک چیز را دید و آن صرف تجلی محض خداست که حقیقت هستی است. در این صورت قرآن و تورات و انجیل و اوستا بجای آنکه در تضاد با یکدیگر باشند یا سخن از جدائی و خشونت و دشمنی بنمایند، برعکس همگی بیانگر یک اصل می شوند و آن اصل تقدس و زیبایی همه هستی و همه نوع بشر بعنوان صورت و مثال و جلوه خدا می باشد. اینجاست که دین و خدا و کتاب او بجای بیگانگی و نفرت و تبعیض و دشمنی، ندای مهرورزی و دوستی و یگانگی و تقدس همگان را بلند می کنند. عین گفته باب این است:

لَأَنَّ فِي لَجَّةِ الْأَحَدِيَّةِ لَيْسَ مَقَامَ الْإِفْتِرَاقِ ... بِلِ الْحَمْدِ اسْمِ تَمَّ اللَّهُ اسْمَ تَمَّ الرَّبِّ اسْمَ تَمَّ الْعَالَمِينَ اسْمَ اللَّهِ خَالِقِ الْأَسْمَاءِ وَالْجَلَالِ وَ يَصِحُّ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ بِالرَّفْعِ وَ النَّصْبِ وَ الْكَسْرِ لِأَنَّ كُلَّ الْجِهَاتِ اسْمَانَهُ وَ كُلَّ الْأَعْرَابِ صِفَاتَهُ وَلَكِنْ بَشْرَطِ أَنْ لَا تَرَى

الكسر غير النَّصب و لا النَّصب غير الرَّفع و لا كلمة الأوَّل آلا نفس كلمة الآخر ... ولكن لن يصح لك ان تقرء بمثل ما الفيناك.<sup>12</sup>

خواننده بخوبی می‌بیند که اولاً این سخن مربوط به قرآن است و نه کلمات باب. دوم آنکه این سخن به خواندن عادی این کلمات ربطی ندارد بر عکس باب در آخر گفته بالا خواندن ظاهری قرآن به این گونه را نهی می‌نماید بلکه این گفته سید کاظم رشتی را بعنوان استعاره و نشانه‌ای از حقیقت کلام الهی و وحدت آن می‌گیرد و به آیه قرآن که خدا را اول و آخر می‌بیند اشاره می‌کند و اول و آخر را یکی می‌گیرد. به عبارت دیگر همه اینها مربوط به دیدگاه "لَجَّةُ احَدِيَّت" است که در آن مقام سخن از افتراق نیست و این مطالب کوچکترین ربطی به نوشته‌های باب و مراعات یا عدم مراعات قواعد عربی در آنها ندارد.

**نمونه سوم:** داستانسرائی سپهر در باره دوران شیراز پس از بازگشت از مکه و مدینه می‌باشد. وی می‌نویسد که قبل از آمدن باب به شیراز حسین خان حاکم شیراز دستور داد تا چند تن از مریدان باب را که در شیراز به تبلیغ دعوت او پرداخته بودند را گرفته و "حکم داد تا بی‌توانی عصبی که بدان مشی توانستند کرد از پای ایشان قطع نمودند"<sup>13</sup> آنگاه باب را در بوشهر دستگیر و در شب ۱۹ رمضان به شیراز آوردند. به گفته سپهر، حسین خان برای فریب باب تظاهر می‌کند که به او ایمان آورده است و در نتیجه باب به او قول می‌دهد که "چون جهان را مسخر کردم سلطنت روم را با تو خواهم گذاشت." و آنگاه حسین خان باب را به مجلس علماء می‌آورد. به گفته سپهر چون باب از طرفداری حاکم مطمئن بود بی‌ترس به علماء اعلان کرد که "اینک قرآن من فصیح‌تر از آن قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست."<sup>14</sup> ناسخ التواریخ می‌نویسد که در این مجلس سید یحیی دارابی که به آئین باب گرویده بود حضور داشت.

آنچه که سپهر بعنوان تاریخ می‌نویسد مخلوطی است از چند حادثه واقعی و چندین خیالی و اشتهابکاری. اولاً آن مریدان باب که پیش از ورود باب به شیراز آمدند و ظهور باب را اعلان کردند قدوس و ملا صادق و ملا علی اکبر بودند و اگرچه شدیداً توسط حاکم فارس توهین و شکنجه یافتند ولی عصب پای هیچیک قطع نشد و خود ناسخ التواریخ از فعالیت‌های رشادت‌آمیز آنان در سالهای آینده در مازندران و دیگر جاها سخن می‌گوید. تاریخ این واقعه هم در جمادی الثانی ۱۲۶۱ (جون ۱۸۴۵) بوده است و نه شعبان آن سال. دوم آنکه در مجلس ملاقات با علماء سید یحیی دارابی مطلقاً حضور نداشته است. در واقع سید یحیی دارابی برای اول بار در سال بعد یعنی در جمادی‌الاول ۱۲۶۲ (آوریل-می ۱۸۴۶) به شیراز می‌آید و در آن زمان به باب می‌گردد. این تاریخ را خود سید یحیی دارابی در شرح ایمانش به باب و سفر وی به شیراز به تفصیل بیان کرده است.<sup>15</sup> سوم آنکه باب در سه سال اولیه دعوت خود به ظاهر ادعای پیامبر بودن و نسخ قرآن را نکرده است و داستانسرائی ناسخ التواریخ در این مورد مطلقاً دروغ است و اگر چنین بود که سپهر می‌گوید علماء شیراز با شنیدن ادعای او این مطلب را بگوش همه ایران و ایرانیان می‌رساندند و در مورد آن فتواها و مقالات می‌نوشتند و بلافاصله قتل او را بر این اساس خواهان می‌شدند. چهارم آنکه سپهر برای آنکه دروغ قبلی خود یعنی ادعای نسخ قرآن توسط باب در جمع علماء را توجیه کند به دروغ دیگری یعنی تظاهر حاکم به ایمان به باب و آنگاه قول باب به او که پس از تسخیر جهان حکومت روم را به او خواهد سپرد دست می‌زند. حقیقت این است که در اولین برخورد با باب حسین‌خان به گونه باب سیلی محکمی می‌زند چرا که مست بود و خشن و آنچه که سپهر نوشته است فرافکنی باورهای خود در مورد قائمیت است. یعنی چون شیعیان قائم را بعنوان کسی که خواهان سلطنت است و با شمشیر جهان را مسخر می‌سازد تصور می‌نمایند در نتیجه این فکر را به باب فرافکنی کرده است غافل از آنکه در سر تا سر آثار باب وی تأکید می‌نماید که اولاً حکومت قائم و حکومت پیامبر حکومت در عرصه دلهاست و نه خاک و سیاست و دوم آنکه خود باب مطلقاً علاقه‌ای به تاج و تخت ندارد و همانطور که مکرراً در نامه‌هایش خطاب به محمد شاه و میرزا آقاسی تأکید می‌کند وی در عوالمی سیر می‌کند که قدرت و مال این دنیا در نظر او پست‌ترین و خوارترین چیز است. به عبارت دیگر باب و بویژه پس از او بهاء‌الله از همان آغاز مفهوم قائمیت و نصرت و حکومت و غلبه را تعبیر نوین کردند و در این تعبیر نوین در جهت ضرورت جدائی دین از حکومت گام نهادند و بنابراین اندیشه شیعه در این مورد را بکلی مردود ساختند و ایران را دعوت به تجدد و تمدن و حقوق بشر کردند.

البته حسین‌خان که اهمیتی نداشت. اما در حقیقت هم چنین اتفاق افتاد که یکی از بزرگترین رجال پر قدرت ایران و شاید دومین قدرتمند ایران یعنی منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان برآستی به باب ایمان آورد و آماده بود که قدرت خود را در راه نصرت او بکار برد. اما جالب است که باب این خواسته او را نپذیرفت و تنها اراده وی آن بود که منوچهر خان از اعتماد محمد شاه به خود بهره‌جسته و قراری دهد که باب با محمد شاه ملاقات نماید. اما قبل از تحقق این خواسته منوچهر

خان وفات یافت و میرزا آقاسی هم که با نگرانی شدید شاهد مجذوبیت منوچهر خان به باب بود همه کار کرد تا باب با شاه ملاقت نکند که مبادا محمد شاه نیز مانند منوچهر خان مسحور باب شود و میرزا آقاسی قدرتش را از دست بدهد و در نتیجه باب را به آذربایجان تبعید نمود.

**نمونه چهارم:** نویسنده ناسخ التواریخ نمی‌داند که باب پس از دوران اصفهان بدستور میرزا آقاسی به ماکو تبعید شد و وی حدود ۹ ماه در آنجا بود و آنگاه به چهریق تبعید و زندان گردید. گمان سپهر این است که باب پس از اصفهان تنها در چهریق بسر برده است و اصولاً از ماکو و اهمیت آن دوران در آئین باب بکلی بی‌خبر است. حال آنکه دوران ۹ ماهه ماکو نقطه عطف تاریخ بابی است و آنجا بود که کتابهای محوری آئین بابی بویژه بیان فارسی که در آنجا خود را نه تنها قائم بلکه پیامبر نوین دانسته و احکام اسلام را نسخ کرده و شریعت و احکام نوین به دست می‌دهد نوشته می‌گردد.

**نمونه پنجم:** تأکید سپهر و هدایت بر "جنون" باب است. این مطلب تعجب‌آمیز نیست چون که در واقع تمام تاریخ‌نویسی سپهر و هدایت خواستار آن است که باب را فردی بیمایه، نادان، و دیوانه جلوه دهد. اما چنین ادعائی نیازمند سکوت هر دو کتاب در باره آراء نوین باب و خلّاقیت سخن او در تفسیر کتابهای آسمانی، عرفان و فلسفه و نیز تمدّن و جامعه و سیاست بوده است. اما در این مورد هم این نویسندگان با تناقضهای درونی سخن خود نشان می‌دهند که خودشان هم به این دعوی باور ندارند. اول لازم است به گفته نویسنده روضه الصفاء اشاره کنم که در همان گفته‌ای که قبلاً نقل شد باب را بعنوان "باب کذاب مصروع" توصیف می‌کند. در اینجا هدایت برای اثبات جنون باب از واژه مصروع استفاده می‌کند یعنی آنکه او را مبتلا به صرع قلمداد می‌نماید. روانکاو این گفته هدایت می‌تواند بسیار روشنی‌بخش باشد. هیچکس باب را متهّم به بیماری صرع ننموده است و این تنها هدایت نویسنده روضه الصفاء است که چنین می‌گوید. سبب این موضوع آن است که او می‌داند که دارد از کار دشمنان پیامبر اسلام تقلید می‌کند. دشمنان پیامبر او را مجنون نامیدند و یک دلیل این جنون را هم مصروع بودن وی قلمداد کردند. توصیف دگرگونیهای بدنی محمد در زمان دریافت وحی باعث شد که برخی او را مبتلا به صرع دانستند و وحی را همان بیماری صرع پنداشتند و وی را دیوانه خواندند. بقول خود قرآن، اعراب محمد را "مجنون" می‌خواندند: و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون... و ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن. (سوره حجر 6-11) در این آیه قرآن می‌گوید که اعراب با تمسخر به محمد می‌گفتند که ای کسی که مدعی وحی می‌باشی برآستی که تو مجنون هستی و آنگاه قرآن بیان میکند که این سنت نادانان است که همواره و در هر زمانی رسول خدا را مسخره می‌نمایند. همینگونه است آیه 38 در سوره صافات که بیان می‌کند که اعراب می‌گفتند آیا ما خدایان خود را برای خاطر شاعری مجنون رها کنیم؟ و یقولون اننا لتارکوا الهتنا لشاعر مجنون. اگرچه در حق باب هیچکس سخن از بیماری صرع نکرده است اما ذکر این واژه توسط هدایت در باره باب گواه آن است که وی می‌داند که او عمداً پا در جای دشمنان اسلام گذارده و همان حرفهای آنان را تکرار می‌کند.

سپهر روش دیگری دارد. او ابتدا می‌گوید که باب در زمان بوشهر در مقابل آفتاب "با سر برهنه می‌ایستاد و زبان به اوراد خویش می‌گشاد. چندان این زحمت بر تن نهاد که دماغش علیل و مغزش پریشیده گشت." <sup>16</sup> اما اندکی بعد چون می‌داند سخنش بیهوده است بگونه‌ای دیگر می‌نویسد و می‌گوید که در زمان اقامت در کربلا وقتی که سید کاظم وفات یافت باب "برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه در رفت و ۴۰ روز اقامت کرد و یکباره مزاجش از استقامت بگشت." اکنون جنون باب بخاطر ۴۰ روز عبادت و ریاضت او در مسجد کوفه قلمداد می‌گردد. اما این سخنان سپهر هم همگی نادرست است. اول آنکه چنانکه دیدیم باب هرگز بمدّت ۴۰ روز در مسجد کوفه اعتکاف نکرد و نه تنها این مطلب دروغ است بلکه اصلاً او در آن زمان در شیراز بوده و از ۴ سال قبل هم در شیراز بسر می‌برده است. ۴۰ روز اعتکاف توسط نخستین مؤمنان به باب یعنی گروهی از شاگردان سید کاظم انجام شده است. البته سپهر باید از وجود دهها حدیث که در وصف فوائد عجیب و غریب اعتکاف ۴۰ روزه در احادیث و تفاسیر سنّیان و شیعیان نوشته شده باخبر باشد و آنگاه در باره باب چنین کاری را پلید و جنون‌انگیز می‌یابد.

جالب است که دعا خواندن در گرمای بوشهر دلیل دیوانگی می‌شود ولی بگفته قرآن افتادن ابراهیم در آتش به او آسیبی نمی‌رساند چرا که خداوند در وسط آتش هم به حفظ پیامبر خود می‌پردازد. همینطور سپهر از احادیثی که از علو مقام روحانی کسانی که در آفتاب مکه مدتهای طولانی به دعا می‌پردازند غفلت می‌کند. ولی این شایعه که باب در بوشهر در مقابل آفتاب "زبان به اوراد خویش می‌گشاد" هم توسط طرفداران باب و هم توسط دشمنان وی شدیداً مبالغه شده است، یکی برای اثبات جذب و خلسه عرفان باب در هنگام مناجات و دیگری برای اثبات دیوانگی او. اما حقیقت این مطلب چیز دیگری است. همینکه هیچکس در سالهای متمادی اقامت باب در شیراز از چنین کاری سخن نگفته است بدین معناست که



خواندن اورادی در مقابل آفتاب در بوشهر هم مطلب دیگری است. برای درک اینکه این چه اورادی است که باب در مقابل آفتاب ادا کرده است باید به کتاب بیان فارسی او بازگردیم. در اینجا باب حکم می‌کند که یک فرد بایی باید هر جمعه یکبار در مقابل آفتاب بایستاد و این جمله کوتاه را بزبان راند "انما البهائم من عند الله علی طلعتک یا ایتها الشمس الطالعة فاشهدی علی ما قد شهد الله علی نفسه انه لا اله الا هو العزيز المحبوب."<sup>17</sup> به عبارت دیگر باب در سر تا سر زندگی و احکام خود ادیان گوناگون را به یکدیگر پیوند می‌دهد و احترام ویژه‌ای برای آئین ایران یعنی آئین زرتشت قائل است و تقویم خود را تقویم خورشیدی می‌نامد و تقویم قمری را بکلی منسوخ می‌کند بلکه بعلاوه نوروز را اولین روز سال و مقدس‌ترین روز قرار می‌دهد. به همین ترتیب باب احترام ویژه‌ای به آتش و خورشید و نور بعنوان نشانه‌های خدا و پاکی هستی و تقدس طبیعت می‌گذارد و این احترام را به شکل فریضة ستایش آفتاب در مقابل آن مطرح می‌کند. این است داستان جنون باب که هفته ای یکبار تنها ذکر یک جمله کوتاه را در ستایش خورشید و رو به خورشید لازم شمرده است. البته عجیب است که سپهر که خود را صاحب کشف و اشراق می‌داند و در باره صوفیان و زاهدانی که از شدت کثرت ذکر خود و دنیا را فراموش می‌کنند جز ستایش و تجلیل چیزی نمی‌گوید اما به باب که می‌رسد کثرت ذکر را مایه دیوانگی می‌داند. ولی اینجا هم باید تأمل کرد که باب کثرت ذکر را حرام دانسته و در بیان فارسی اعتدال در ذکر خدا را هم لازم شمرده است و می‌گوید "و کثرت ذکر محبوب نیست چه سرّاً و چه جهراً بلکه اگر یک ذکر کنی بر روح و ریحان افضل است از هزار ذکر بلاروح و ریحان."<sup>18</sup>

**نمونه ششم:** موضوع اسم‌گذاری در میان بابیان است. نسخ التّواریخ و روضة الصّفاء در چند مورد اشاره می‌کنند که باب و یا سران بایی نامهای ائمه شیعه را بر بابیان می‌گذارند و آنان را با این اسامی نوین می‌خوانند. بعنوان مثال در بحث در باره واقعه شیخ طبرسی نسخ التّواریخ می‌نویسد:

ملاً حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند یکی را گفت تو مظهر امام ثامن ع باشی و امام رضا نام داری و دیگریرا سجّاد لقب نهاده بدینگونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول ص و اوصیا را بر مردم پست‌پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همیداد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین، فردای قیامت بهشت خدای خاص ما خواهد بود.<sup>19</sup>

آنچه که سپهر بر قلم می‌آورد توده درهمی از مطالب نادرست است. پیش از سخن در باره نامگذاری بابیان به لقبهای گوناگون باید به دو نکته دیگر که در سخن سپهر آمده است توجه کرد. او می‌گوید که ملاً حسین برای تشویق اصحابش به جنگ به آنها می‌گفت که پس از کشته شده دوباره زنده خواهند شد. اما این حرفها با باورهای باب و کتابهای او در تضاد است. در واقع باب در بسیاری از نوشته‌های خود از جمله در کتاب بیان فارسی به مسئله رجعت توجه می‌کند و آنرا بررسی می‌کند. باب بر آن است که رجعت نه رجعت بدن بلکه رجعت عبارت از رجعت صفات و ویژگیهای یک شخص می‌باشد. آنچه که سپهر نوشته است در واقع فرافکنی باورهای شیعه در مورد رجعت به بابیان است. ناگفته نباشد که باور باب و تعبیر نوین او از رجعت بیانگر تعریفی نوین از هویت آدمی است بدین ترتیب که هویت آدمی بر مبنای ویژگیهای تن او تعریف نشده بلکه صفات و کمالات روحانی و اخلاقی است که هویت را تعریف می‌کند. چنین باوری است که در اندیشه بهائی به نفی نژادپرستی و طرد مردسالاری و نظام کاستی و همانند آنها منجر می‌گردد.

سخن دیگر سپهر این است که علاوه بر دوباره زنده شدن در این دنیا، بهشت هم در فردای قیامت خاص بابیان خواهد بود. باز در اینجا سپهر افکار خود را به بابیان فرافکنی می‌کند چرا که نمی‌داند بابیان را باور بنیادی و مرکزی بر آن است که زمان ظهور باب همان دوران قیامت است و چیزی بنام قیامت فردا در کار نیست و اینکه یک مؤمن به باب در همان لحظه در بهشت قرار دارد چرا که بهشت بعنوان نزدیکی به خدا و شکوفائی قوای روحانی تعریف می‌شود. نادانی سپهر در باره باورهای باب و بابیان به آنجا می‌کشد که در خیالبافی‌های خود همواره باورهای خود را به بابیان نسبت می‌دهد.

اما اینکه سپهر از دادن لقب و نام انبیا و ائمه به بابیان سخن می‌گوید گونه واژگونی از یک واقعیت است. البته اینکه بابیان به اسم ائمه خوانده شوند که بخودی خود عجیب نیست. در واقع اکثر مردم ایران آن زمان نامشان یکی از نامهای ائمه و یا پیامبر بود. بعنوان مثال نامهای گوناگون پیامبر اسلام مثل محمد و احمد و محمود و حمید و حامد و یا اسامی امامان مثل علی و حسین و رضا و حسن نام عادی اکثر شیعیان بوده است و سپهر که خودش نامش محمد تقی است در این نامگذاری اشکالی نمی‌بیند. ملاً حسین بشرویه که سپهر در مورد او سخن می‌گوید نام اصلیش محمد حسین است یعنی هم نام پیامبر و هم نام امام. اینکه کسی را بنام امام یا پیامبر بنامند به معنی آن نیست که او همان شخص است که اینک مسلماً سپهر

حضرت محمد نیست. اما واقع این است که در نوشته‌های باب مسئله زبان و نامگذاری دستخوش یک دگرگونی روحانی بنیادی می‌گردد. فلسفه باب که هرگز در سر تا سر ناسخ التواریخ و روضة الصفاء از آن نشانی نیست بر آن است که حقیقت همه هستی، خداست و در نتیجه در همه چیز می‌توان تجلی اسماء و صفات خدا را بازیافت. اصولاً قصد اصلی نوشته‌های باب این است که فرهنگی عرفانی را در جامعه بیافریند تا آنکه همه در خود و دیگران و طبیعت، صرف تجلی خدا را ببینند و در نتیجه با توجه به حقیقت اشیاء همه چیز و همه کس را مقدس و زیبا و حقوقمند بشمارند تا آنکه مهر و یگانگی و برابری و اتفاق و ویژگی همه انسانها بشود. از اینجاست که بر خلاف تصور سپهر باب نام ائمه را به افراد بابی نمی‌دهد بلکه از این هم بمراتب بالاتر می‌رود و وقتی به اصحابش لقب می‌دهد در اکثر موارد این لقب یکی از نامهای خداست. بدین ترتیب با نامگذاری افراد به نامهای خدا، باب می‌کوشد تا همگی را بدین نکته توجه دهد که حقیقت راستین همه چیز و همه کس تجلی اسماء و صفات خداست و در نتیجه هر کس باید بکوشد که در جهت شکوفائی و ظهور حقیقت وجود خود یعنی صفات الهی حرکت کند و همه افراد نیز در نگاهشان به همه موجودات آنها را بعنوان نشانه‌ای از خدا مقدس و محترم دارند. به عنوان مثال باب هجدهمین مؤمن خود را که اسمش محمد علی بود قدوس ملقب کرد یا آنکه سید یحیی دارابی را وحید نامید یا آنکه شیخ علی ترشیزی را عظیم خواند و حسین علی را بهاء نامید. در همه این موارد باب تأکید بر یک اصل عرفانی و اجتماعی ژرف می‌نماید و آن تقدس و زیبایی همه هستی است چرا که حقیقت و هویت راستین همه چیز تجلی خداست و لذا همه چیز و همه کس یکی است. اما باب این مطلب را ویژه بابیان نمی‌داند. بر عکس در کتاب بیان فارسی می‌گوید که باید اسم هر چیزی را به حروف آن اسم تقسیم کرد و آنگاه هر حرفی را مخفی از یکی از اسماء و صفات خدا شمرد. مثال او سنگ است که مثلاً در سین آن سبوح و در نون آن نور و در گاف (کاف) آن کریم را باید دید. "و از آنجائی که اهل بیان را خداوند امر فرموده که کل شیئی را بمنتهی الیه کمال خود ظاهر گردانند اذن فرموده ایشان را که هر شیئی را بحروف اسم او به اسماء الله جلّ و عزّ خوانده شود که هیچ نفسی در هیچ شیئی نبیند الا طلعت ظهور مشیت را که در او دیده نمیشود الا الله."<sup>20</sup>

به عبارت دیگر یک تکه سنگ بی‌ارزش از نظر باب عزیز و گرانقدر است چرا که حقیقت آن بازتابی است از اسماء و صفات خدا.

#### 4- جنبش بابی بعنوان اباحه‌گری

در بحث پیشین از شش نمونه تاریخنویسی نادرست در ناسخ التواریخ سخن آمد. اما در این شش نمونه گاهی نادانی و بی‌اطلاعی نویسنده است که او را مجبور به خیالپردازی می‌نماید. اما ما در بحث کنونی با وضعیت دیگری درگیر هستیم به این ترتیب که در این مورد نویسنده به قصد می‌کوشد تا تصویری دروغین از باب و آراء او بدست دهد. در این مورد هدف تاریخنویسی نویسنده این است که خواننده را از باب و نهضت او بیزار کند و راه این کار این است که هر آنچه را که در فرهنگ ایرانی پلید و زشت تلقی شده است به باب و پیروان او نسبت دهد. واژه‌ای که به بهترین گونه این منطق را ارائه می‌دهد واژه اباحه‌گری است. اباحه واژه‌ای فقهی است و ریشه مباح است یعنی آنچه که نه حرام است و نه واجب. مباح یعنی چیزی که بدست خود آدم است و تکلیفی در آن نیست نه بشکل مثبت و نه بشکل منفی. در فقه اسلامی عرصه محدودی از رفتار آدمی عرصه اباحه یا مباح است یعنی به دلخواه افراد سپرده شده است. اما اباحه‌گری به این معناست که همه چیز و همه کار مباح است. و در نتیجه همه چیز آزاد است و هیچ واجب و حرامی یا خوب و بدی در هیچ موردی در کار نیست. با تعریف آئین باب بعنوان نهضت اباحه و اباحه‌گری سپهر و هدایت کوشیدند تا آئین بابی را صرفاً آئین بی‌دینی، بی‌بندوباری، هرج و مرج اخلاقی، شهوترانی، دزدی، غارت، خشونت، و از همه مهمتر اشتراک در مال و ناموس معرفی نمایند. آشکار است که قلمداد ساختن آئین بابی بعنوان طرد هر نوع قید و بند و تشویق آزادی مطلق جنسی و اخلاقی و کمونیزم در زن و مال به این معنا بود که ایشان از بابیان و بعد بهائیان یک "دیگر" فرهنگی برپا داشتند تا آنکه بابیان و بهائیان آماج همه نوع نفرت و خشم و لعنت مردم ایران قرار گیرند.

هسته اصلی مفهوم اباحه‌گری دو مفهوم اشتراک در زن و اشتراک در مال است. اما باید دانست که سپهر و یا هدایت این روش و مفهوم و مقوله را نیافریدند. بر عکس این برچسب برچسبی فرهنگی است که در سر تا سر تاریخ ایران حتی پیش از اسلام هم برای طرد نهضت‌های نوآور و بویژه پیشرو و آزادیخواه بکار برده شده است. به همین جهت است که مزدک همواره بعنوان نماد اباحه‌گری تعریف شده است. بی‌تردید نهضت مزدک بر خلاف آنچه که به آن نسبت داده‌اند نه به اشتراک زنان باور داشت نه به اشتراک در مال. اما هر چه که ما از مزدک می‌دانیم توسط دشمنان او نوشته شده است و گشتار دسته‌جمعی و نسل‌کشی مزدکیان توسط انوشیروان "دادگر" از تاریکترین لحظات تاریخ ایران است. نهضت بابی و

بهائی که از نظر حاکمان مستبد قاجار و روحانیان خودکامه شیعه خطر فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عظیمی تلقی می‌شد به ناچار مشمول برچسب اباحه‌گری گردید و اولین بار این وظیفه بر عهده تاریخ‌نویسان رسمی قاجار بویژه ناسخ‌التواریخ افتاد.

از آنجا که مفهوم اباحه‌گری در تاریخ ایران بویژه در قرن 19 پیوندی ناگسستنی با عقده‌های جنسی، خشونت نسبت به زنان و وسواس به انقیاد بانوان داشته است قصه پردازی ناسخ‌التواریخ در باره اباحه‌گری جنبش باب مخصوصاً به نقش حماسی و تاریخ‌ساز طاهره قره‌العین و طرد سنتهای مردسالارانه توسط او حساسیت ویژه‌ای دارد. برای درک دیگرپردازی ناسخ‌التواریخ عین نوشته خیالی سپهر را در گزارشش از سخنرانی طاهره در همایش بدشت یاد می‌کنم:

قره‌العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی‌پرده بر منبر صعود کرد و برق از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت: هان ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده می‌شود. امروز تکالیف شرعی یکباره ساقط است و صوم و صلوٰة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند به تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.<sup>21</sup>

پیش از بررسی گفته سپهر به گفته هدایت هم اشاره کنم که او هم همانند سپهر همواره آئین باب را بعنوان اباحه‌گری تعریف می‌نماید. "نوشته‌های او را قرآن ثانی خواندند و اباحت ملاحظه تجدد یافت و اصطلاحات مرموزه تعهد پذیرفت و کار اباحیه بالا گرفت و مذهب مخترعه رونق یافت و طریقه تناسخ را رجعت نام شد و اسامی مبارک ائمه اثنا عشر بر آحاد و افراد اهل زدقه و الحاد اطلاق یافت."<sup>22</sup>

در گفته سپهر راجع به بدشت و سخنرانی طاهره، وی می‌گوید که با گردهمایی بدشت ایام فترت آغاز می‌شود و این را به این معنا می‌گیرد که از آن روز اسلام و احکام آن منسوخ شده است ولی احکام جدید و دین جدیدی جایگزین آن نشده بلکه جانشین احکام اسلام طریقه اباحه می‌شود یعنی زنان خود را به همخوابی به دیگر مردان دادن و مال خود را به دیگران بخشیدن و سلب هر نوع تکلیف و وظیفه اخلاقی و دینی. اما این ایام فترت در آینده نزدیک که باب همه دنیا را تسخیر می‌کند به انتها می‌رسد و در آن موقع باب احکام و شریعت جدید بوجود خواهد آورد ولی تا آن زمان که احکامی در کار نیست اباحه‌گری دستور بابیان است. اما چون سپهر عمداً دروغ می‌گوید به همین سبب در جای دیگر از کتابش مطلب را به این شکل می‌نویسد که باب از اول دعوتش یعنی از زمان وفات سید کاظم احکام اسلام را نسخ کرد و شریعت و احکام جدید آورد اما در عین حال می‌گفت که الآن زمان فترت است و تا قبل از تسخیر جهان در اجرای احکامش می‌توان آزاد بود. بگذارید به عین گفته سپهر نگاه کنیم:

و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را دیگر گونه نهادند و چون زمان جاهلیت بجای سلام یکدیگر را ترحیب کردند و مرحبا بک گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را نوزده روز شمردند و از این گونه تغییر و تبدیل در احکام شریعت غرا چندان افکندند که از حوصله نگارش افزون است و نیز بدین قدر پیروان او رضا ندادند از بهر آنکه مردم شریب و نادان را با خود متفق کنند گفتند مادام که سلطنت باب در تمامت روی زمین ظاهر نگشته و تمامت ادیان را واحد و متحد نساخته ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده اگرچه در شریعت باب یک زن را ۹ تن شوهر تواند بود لکن اکنون اگر برافزون بخواهد منعی نباشد و این جماعت هر یک نامی از انبیای کبار و ائمه اطهار را بر خویش می‌نهادند و زنان و دختران خویش را بنام و نشان زنان خانواده طهارت می‌خواندند آنگاه در هر خانه که انجمن می‌شدند به شرب خمر و منهیات شرعی ارتکاب می‌نمودند و زنان خویش را فرمان می‌دادند تا بی‌پرده به مجلس بیگانگان درمی‌آمدند و به گساریدن کاسات عفار مشغول می‌شدند و سقاییت مردان مجلس می‌کردند.<sup>23</sup>

با مقایسه دو گفته سپهر می‌بینیم که این دو سخن کاملاً با یکدیگر معارضند. بر طبق سخن اولش اکنون ایام فترت است چه که باب هنوز احکامی نیآورده است و تنها پس از تسخیر دنیا احکام خواهد آورد و البته اگر احکام بیاورد باید اجرا شود. اما در سخن دیگر می‌گوید که باب آنقدر احکام جدید آورده است که "از حوصله نگارش افزون است" ولی با این حال فعلاً ایام فترت است و آن قوانین را باید اعتنا نمود تا آنکه باب دنیا را تسخیر کند که از آن پس احکامش را باید اجرا نمود. تناقض

دیگر این است که بر طبق سخن اولش ایام فترت با واقعهٔ بدشت یعنی 4 سال پس از آغاز دعوت باب شروع می‌گردد در حالیکه بر طبق سخن دوم، ایام فترت از همان آغاز دعوت باب جریان داشت.

پیش از آنکه به بررسی هستهٔ بنیادی سخنان سپهر یعنی وسواس او به مسائل جنسی بپردازیم لازم است که به احکامی که وی به باب نسبت می‌دهد توجهی بنمائیم. سپهر می‌گوید که باب سلام را کنار گذارد و بجای آن ترحیب آورد یعنی بجای سلام باید گفت مرحبا بک. این سخن دروغ است. درست است که در نوشته‌های اخیر باب در دوران ماکو حکم نوینی مربوط به درود گفتن آورده می‌شود، اما حکم باب این است که مردان برای درود بیکدیگر الله‌اکبر و در جواب الله‌اعظم می‌گویند حال آنکه زنان الله‌ابهی و در جواب الله‌اجمل می‌گویند.<sup>24</sup> این درود در آئین بهائی ساده‌تر شد و همه به یکدیگر الله‌ابهی می‌گویند. البته سپهر نمی‌داند که بر طبق داستانهای خیالی مربوط به معراج پیامبر اسلام، همیشه پیامبران در طبقه‌های گوناگون آسمان به پیامبر اسلام مرحبا می‌گفتند! تنها سخنی که در میان گفته سپهر غلط نیست این گفتهٔ اوست که روزه باب روزه نوزده روزه است البته سپهر از تقویم نوین باب که در آن سال از ۱۹ ماه و ماه از ۱۹ روز تشکیل می‌شود خبر ندارد و فکر می‌کند روزه بابی در ماه رمضان است اما نه همهٔ ماه بلکه ۱۹ روز آن. این حکم هم در سه سال اولیهٔ ظهور باب وجود نداشت ولی سپهر آنرا به همان آغاز دعوت باب نسبت می‌دهد.

اما اوج سخن سپهر به مسائل جنسی، زنان، و خیالات و رویاهای جنسی او مربوط می‌گردد. در اینجا است که به دروغی بزرگ متوسل می‌شود. در سخن اولش این دروغ را به معنای آن می‌گیرد که باید اشتراک در زن باشد و هر مردی باید زن خود را با همهٔ مردان در همخوابگی شریک کند. در گفتهٔ دوم می‌گوید که حکم عادی باب این است که هر زنی باید ۹ شوهر داشته باشد اما چون حال ایام فترت است بیش از ۹ شوهر هم جائز است. البته همهٔ این گفته‌ها مطلقاً دروغ است که سپهر عمداً برای ایجاد نفرت به بابیان جعل کرده است. اما چرا می‌گوید که در شریعت باب یک زن می‌تواند ۹ شوهر بگیرد؟ علت این مطلب این است که عکس آن هیچ مسئله‌ای برای او و مسلمانان زمانش نبود یعنی اگر می‌گفت که باب گرفتن تا ۹ زن یا حتی بیشتر را حلال کرده است این مطلب هیچ غرابتی برای آنان نمی‌داشت. خدایان سپهر و هدایت یعنی ناصرالدین شاه و فتحعلیشاه یکی ۹۵ زن و دیگری ۱۵۷ زن داشتند و خود سپهر در همین کتاب ناسخ التواریخ به تفصیل نام و توصیف ۱۵۷ زن فتحعلیشاه را بدست می‌دهد و نه او و نه هیچ مجتهدی در آن زمان کار ناصرالدین شاه یا فتحعلیشاه را غیر اسلامی و یا مکروه ندانست یعنی ۴ زن عقدی دائمی داشتن و شمار نامحدودی از زنان برده و صیغه گرفتن کاملاً اسلامی و حلال بود. برای همین و برای اینکه مردم ایران از جنبش باب بیزار شوند باید این مطلب را واژگون کند و بگوید که یک زن در آئین باب می‌تواند ۹ شوهر کند و بعد هم اضافه نماید که در ایام فترت زیاده بر آن هم جائز است. او دارد همان برجسب آمادهٔ فرهنگ نابردباری را که باید نوآوری فرهنگی و مذهبی را بعنوان اباحه‌گری قلمداد نماید بکار می‌برد و در این کار بردهٔ سنتهای فرهنگی است. اما بخاطر عقده‌های جنسی خودش به آن برجسب شاخ و بال ویژه‌ای می‌دهد.

در این شاخ و بال دادن به دروغ اصلی خود، سپهر خیالبافی‌های جنسی خود را آزاد می‌گذارد و هر نوع گردهم‌آئی بابیان را باین ترتیب تصویر می‌کند که در آنها همه شراب می‌نوشند و دختران و زنان شراب به مردان می‌دهند و همه به منبهیات شرعی مشغول می‌شوند. سپهر این مطلب را در سر تا سر تاریخ خود تکرار می‌کند و در مورد بابیان جانبازی که با دلاوری و رشادت خیره‌کننده‌ای به میدان شهادت می‌شتافتند هم همواره از مست بودن آنان و شراب خواریشان سخن می‌گوید. به علاوه هم او و هم هدایت بابیان را به استفاده از افیون و حشیش متهم می‌دارند. البته در این مورد هم باز از برجسبهای آمادهٔ فرهنگی استفاده می‌کنند و اتهاماتی را که سنیان ایرانی در زمان سلجوق علیه اقلیت شیعه ایران که آن موقع بیشتر از اسماعیلیه بودند وارد می‌کردند و آنانرا به شرابخوری و کشیدن حشیش متهم می‌کردند عیناً برای توجیه جان‌بازی و رشادت بابیان بکار می‌گیرند.

نکته‌ای که غریب است آنکه در هیچیک از این دروغ‌پردازیه‌ها نویسنده نیازی به ذکر دلیل و مأخذ که در کجا باب چنین احکامی آورده است و چنین سخنانی گفته است نمی‌بیند و عجیب‌تر آنکه بمدت ۱۶۰ سال خوانندگان ناسخ التواریخ و روضه الصفاء هم بفکرشان نمی‌رسد که بپرسند این حرفها را باب در کجا زده است یا آنکه خود به آثار باب مراجعه کنند، چرا که باب از روز اول نه تنها شراب و افیون بلکه حتی دخان و سیگار و قلیان را هم حرام کرد و البته مطلقاً در آثار باب نه سخن از اشتراک در زنان است و نه جواز داشتن بیش از یک شوهر. اکنون باید ببینیم که سخنان راستین باب در مورد احکام و شریعت چه بوده است و این مفهوم فترت که سپهر و هدایت آنرا تکرار می‌کنند تا چه حد درست است. در این باره باید دو واقعیت را به فشرده‌گی خاطر نشان کنم.

نکته نخست این است که سپهر و هدایت هیچ کاری به سخنان باب ندارند بلکه آنان صرفاً دارند جهان‌بینی و باور خود را به آئین باب فرافکنی می‌نمایند. از مقوله آماده و پرداخته در فرهنگ ایران یعنی اباحه سخن گفته شد. اما گفته‌های سپهر و هدایت بعلاوه از دو باور دیگر آنان سرچشمه می‌گیرد. نخست آنکه این دو نفر اسلام را آخرین دین و شریعت اسلام را آخرین شریعت می‌دانند. در نتیجه ذهنیت آنان اینگونه است که نهضت باب تنها به نسخ شریعت اسلام می‌پردازد ولی دیگر شریعتی جایگزین آن نمی‌کند چرا که نسخ اسلام در ذهن ایشان به معنای نسخ دین و شریعت بطور کلی است و در نتیجه دعوی باب را با باور خود به خاتمیت شریعت اسلام در هم آمیخته و از این معجون در هم و بر هم اصل اباحه و قنوت را نتیجه می‌گیرند. نکته‌ای که آنان هر دو از آن ناگاهند تعریف نوین باب از دین و کلام الهی است یعنی آنکه دین و کلام الهی پدیداری است زنده و نه مرده و بدین ترتیب دین و شریعت پدیداری تاریخی و پویا می‌شود. بدین جهت است که از نظر باب همه پیامبران یک حقیقت واحد هستند و همه ادیان یک دین یکسان و همه کتابهای آسمانی یک کتاب هستند اما این کتاب و این دین بخاطر آن که زنده است در دوران گوناگون تکامل تمدن بشکلهای نوینی آشکار می‌شود اما همانگونه که یک کودک دو ساله در ۲۰ سالگی شکل دیگری بخود گرفته ولی همان شخص می‌باشد ادیان هم همه یکی هستند و تفاوت در احکام صرفاً بازتابی از شرایط زمان و مکان است و الا حقیقت ادیان یکی است و توجه اصلی را باید به آن حقیقت مشترک در همه ادیان گذارد و به آشتی و صلح میان ادیان رسید. از اینجا است که نسخ معنای جدید می‌یابد. همانطور که در قرآن آمده است که هرگز نسخی صورت نمی‌پذیرد مگر آنکه حکمی معادل و یا بهتر از حکم قبل نازل بشود (سوره بقره آیه 106) در آئین باب هم نسخ احکام قبل یعنی ظهور همان احکام بشکلی نوین و در قالب دستوری مطابق زمان و اگرچه این دو حکم در ظاهر با یکدیگر متفاوتند اما برآستی یکی هستند. همانگونه که باب به تفصیل در کتاب بیان فارسی توضیح می‌دهد نسخ اسلام عبارت از ظهور احکام و شریعت جدیدی است که در حقیقت هم همان احکام قرآن و انجیل و تورات است. تکرار این سخن بی‌معنی توسط سپهر و هدایت که بابیان کتاب خود را قرآن می‌نامیدند هم شکل واژگونی از این واقعیت ژرف در آثار باب است که همه کتابهای آسمانی یک کتاب هستند و لذا همه آثار باب هم قرآن است و هم انجیل و هم تورات و هم دیگر کتابهای آسمانی. به همانصورت که در قرآن مکرراً آئین اسلام آئین ابراهیم و آئین موسی و آئین عیسی نامیده شده، آئین باب هم در حقیقت همه آئینهای الهی و کتابش همه کتابهای آسمانی است. همه سخنهای هدایت و سپهر در مورد یکی گرفتن نسخ اسلام با اباجه‌گری بکلی ساختگی و نادرست است.

دومین سرچشمه سخنان سپهر و هدایت باز باورهای هر دو نفر در باره قائم موعودست. به باور شیعه قائم نجات‌دهنده‌ای است که با شمشیر می‌آید و کارش کشتار دگراندیشان است و می‌آید که شیعیان را حکمران همه جهان کند و در نتیجه همه دنیا را بزور تسخیر می‌کند و با از میان بردن پیروان ادیان گوناگون همه دنیا را شیعه مسلمان می‌نماید. این باورهای خشونت‌آمیز و نابردبارانه سپهر و هدایت مبنای سخنان آنان نسبت به باب و جنبش اوست. از آنجا که اینان دعوی باب را قائمیت می‌دانند در نتیجه بدون کوچکترین توجهی به سخنان باب و اندیشه او با خیالپردازی خود به باب سخنانی را نسبت می‌دهند که بازتاب و فرافکنی باورهای خود آنان است. پس دهها بار تأکید می‌کنند که باب می‌خواهد همه دنیا را تسخیر کند، شاه جهان شود و همه دینها را یکی کند. اما چیزی که نمی‌فهمند و نمی‌دانند اینست که باب با گفتن اینکه قائم موعود است به کلی و بتامی تعریف "قائمیت" و "دین" و "نجات" را عوض می‌کند و همانطور که او یک مرد هزار ساله نیست بلکه در شیراز و بسال 1235 هجری (1819) تولد می‌یابد به همان سان هم او حکومت را به حکومت بر عرصه دلها تعبیر می‌کند و نجات را نه به معنای حکومت بر دنیا بلکه به معنای قدم گذاردن به عرصه عرفان و ارزشهای نوین روحانی و دگرگونی شخصیت و ایمان به تقدس همه چیز می‌شمارد و از همین روست که او و پیروانش مانند طاهره عصر باب را همان تحقق روز رستاخیز می‌دانند. اما بر خلاف سپهر و هدایت که از واژه قیامت این معنا را می‌فهمند که دنیا به آخر رسیده و دیگر تکلیفی در کار نیست، برای باب هر دیانتی رستاخیز دیانت گذشته است به همانگونه که ظهور محمد رستاخیز مسیحیت و مسیحیان بود. پس روز رستاخیز روزی است که شریعت و ارزشهای روحانی نوینی مرحله جدیدی از تکامل تاریخ را باز می‌گشاید و نه روزی که در آن تاریخ و تکلیف پایان می‌پذیرد. از نقطه نظر باب او نجات‌دهنده است نه بخاطر آنکه با شمشیرش گردنها می‌زند و جویبار خون جاری می‌کند بلکه او نجات‌دهنده است زیرا که ندای فرهنگ تقدس همه چیز و همه کس را بلند می‌کند و در کمال مظلومیت خود و مؤمنانش طعمه شمشیر می‌گردند. این اصل در نوشته‌های بهاءالله هسته و محور اندیشه او می‌گردد.

اکنون سوئدمنند است که مسئله احکام و شریعت را از نظر تاریخ راستین بابی به اختصار مروری نمایم. هر دو سخن سپهر که در یکی از نسخ اسلام و آوردن احکام نوین در سر آغاز دعوت باب سخن می‌گوید و در دیگری به نقل از طاهره نسخ اسلام را به زمان واقعه بدشت یعنی تابستان سال ۱۸۴۸ مربوط ساخته و آوردن احکام نوین را به آینده پس از تسخیر دنیا موکول می‌نماید نادرست است. آنچه که درست است اینست که باب در نوشته‌های ۳ سال اولیه خود نه اسلام را نسخ کرد و نه

احکام ناسخ قرآن به پیش آورد. اما در سر آغاز زندانی شدن باب در کوههای آذربایجان یعنی در زمان ماکو وی کتابهای بیان فارسی و بیان عربی را که شامل احکام جدید است می‌نویسد و در این نوشته‌ها شریعت اسلام را نسخ و احکام و شریعت نوین ارائه می‌نماید. مهمترین این نوشته‌ها البته بیان فارسی است. این کتاب نماز جدید، روزه جدید قوانین نوینی در مورد ازدواج و طلاق و ارث و بسیاری احکام دیگر را به بار می‌آورد و لزوم اجرای آن احکام را تأکید می‌کند. اما این کتاب یکسال پیش از واقعه بدشت و اعلان تاریخی نسخ اسلام توسط طاهره از طریق کنار گذاردن چادر و رهایی زن نوشته شده است. بدین ترتیب می‌بینیم که در زمانی که طاهره نسخ اسلام را اعلان می‌کند یکسال قبل از آن احکام نوین باب صادر شده است، نه آنکه حالا اسلام نسخ بشود و احکامی نوین در کار نباشد تا آنکه باب جهان را مسخر سازد و آنگاه احکام بیاورد. البته احکام باب بر ضرورت گسترش عدالت در جهان، کاهش نابرابریهای طبقاتی و احترام به حقوق زنان تأکید می‌نماید اما چیزی که مطلقاً در نوشته‌ها و احکام باب وجود ندارد اشتراک در زن و مال و یا جواز ۹ شوهر برای یک زن می‌باشد.

تنها یک موضوع نیازمند بررسی است و آن اشاره به ایام فترت است که سپهر و هدایت بگونه‌ای وسواسی آنرا تکرار می‌کنند. در نوشته‌های باب مطلقاً سخنی از ایام فترت چنانکه سپهر و هدایت آن را می‌فهمند نیست. اما نوشته‌های باب در دوران آذربایجان یعنی همان نوشته‌هایی که احکام و شریعت جدید را می‌آورد همواره بر این نکته نیز تأکید می‌نماید که آئین باب مقدمه و بشارتی برای ظهور پیامبری دیگر است که از او به عنوان کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد (من یظهره الله) تعبیر می‌نماید. همه بیان فارسی بر استیسا ستایش این موعودست و باب به پیروان خود گوشزد می‌کند که هدف از اجرای احکام بابی آن است که همگان در هنگام ظهور پیامبر بعد به او ایمان آورند و از احکام نوین او در آن زمان اطاعت کنند. به عبارت دیگر آئین بابی را می‌توان آئین دوران فترت دانست به همان معنی که آئین مسیح آئین فترت یعنی آئین بشارت به آئین اسلام است یا آنکه آئین اسلام دوران فترت است برای ظهور آئین باب. دوران فترت نه دوران سقوط تکالیف و دوران اباحه بلکه برعکس دوران شریعت جدید و اجرای احکام نوین است تا بدان وسیله مردم آماده ورود به مرحله نوینی از تکامل روحانی یعنی ظهور پیامبر آینده بشوند.

در اینجا یک نکته ظریف هم وجود دارد و آن اینست که در یک مورد بخصوص نوشته‌های باب به بابیان اجازه می‌دهد که تنها یک حکم او را تا زمان ظهور پیامبر بعد به موقع عمل نگذارند. اما این استثناء، یا بقول سپهر و هدایت این فترت، صرفاً و صرفاً مربوط به یک حکم باب می‌گردد و آن هم حکمی است که در ظاهر به تبعیض میان بابی و غیر بابی و خشونت نسبت به غیر بابی قائل شده است. این حکم در واقع همان حکم جهاد و خشونت و تبعیض دوران اسلام است. در کتاب بیان فارسی باب توضیح می‌دهد که ازدواج بابی با غیر بابی جایز نیست. در اینجا حکم باب ظاهراً حکم تبعیض و خشونت و جهاد است. اما باب اضافه می‌کند که باید بابیان تا ظهور پیامبر بعد یعنی همان زمانی که آئین بابی به کمال و قدرت راستین خود می‌رسد این حکم بخصوص را عملی نسازند و برعکس آن رفتار کنند یعنی بابی می‌تواند با غیر بابی ازدواج کند اما در دیانت بعد اگر پیامبر بعدی این حکم را نسخ نمود این حکم قابل اجرا می‌شود.<sup>25</sup> ناگفته نماند که همه احکام پیامبر بعد یعنی بهاءالله نسخ مطلق حکم جهاد، تبعیض و خشونت و نجاست غیر مؤمنان است و بهاءالله صریحاً ازدواج با غیر بهائی را صد در صد مجاز می‌داند. به عبارت دیگر بر خلاف همه سخنان سپهر و هدایت می‌توان گفت که آئین بابی به گونه‌ای از ایام فترت سخن گفته است اما آنچه که مشمول فترت است حکم جهاد و تسخیر و شمشیر و تبعیض است و نه احکام و قوانین دیگر. در اندیشه سپهر و هدایت هیچ حکمی در آئین باب نباید اجرا شود مگر حکم شمشیر و خونریزی و جهاد و تبعیض و تسخیر قهرآمیز جهان. در اندیشه راستین باب همه احکام باب را باید اجرا نمود مگر حکم شمشیر و تبعیض را.

سخن در خصوص اباحه‌گری را نمی‌توان به پایان برد مگر آنکه به وسواس ویژه سپهر و هدایت به شخصیت حماسی طاهره اشاره‌ای گذرا کنیم. آشکارست که در اندیشه ارتجاعی سپهر و همانند وی هر آنچه که پیشرو و مترقی باشد و هر آنچه که از حقوق انسانی زنان و برابری ایشان با مردان و لزوم شرکت بانوان در همه جوانب زندگی جامعه دفاع نماید بخودی خود دعوت به فحشاء و بی بندوباری جنسی و اباحه و هرزگی و بدکاری است. در ارتباط با آئین باب و جنبش وی نکته شایان توجه این است که اعلان نسخ شریعت و فرهنگ گذشته از طریق طرد چادر و یا بقول سپهر و هدایت "پرده‌نشینی" زنان صورت می‌پذیرد. طاهره با اعلان آزادی زنان طلوع مدنیتی نوین و دیانتی تازه را ندا می‌دهد. این دو اعلان یعنی اعلان نسخ سنت و نسخ بردگی زنان، هر دو گناهی نابخشودنی است و ترکیب آن دو با یکدیگر گناهی است فراتر از هر گناه. به همین جهت است که سپهر و همه پاسداران نظام قهرآمیز زن ستیزی تا بدین حد از طاهره هراس دارند و به همین خاطرست که همه کار می‌کنند تا از او تصویر یک هرزه بدکاره بدست دهند. حمله سپهر به طاهره و باب حمله به همه زنان ایران و خشونت علیه همه مردم ایران زمین بوده و می‌باشد.

در این میان البتّه عقده‌های جنسی و فانتزی‌های سرکوب‌شده سپهر هم نقش مهمی بازی می‌کند. از تاریکترین لحظات تاریخ‌نویسی سپهر آن موقعی است که وقاحت در دروغ‌بافی را وسیله‌ای برای تشفی عقده‌های جنسی خود میکند. وی در باره طاهره و زندگی او هیچ‌گونه دانش درستی نداشته است و هم او و هم هدایت تصوّر می‌کنند که طاهره همواره در قزوین بوده است و در قزوین به آئین باب می‌گردد و آنگاه بدستور او عمویش را می‌کشند و در این زمان است که از قزوین خارج می‌شود و بعدها به همایش بدشت می‌رود. البتّه همه اینها نادرست است. طاهره مدتها در کربلا زندگی کرده و وی در کربلا بود که بدون دیدن باب به او ایمان می‌آورد و سه سال بعد به قزوین بازمی‌گردد و پس از چند ماه مجبور به فرار از قزوین می‌گردد و یک سال پس از آن به بدشت می‌آید. اما در باره این دوران خیالی قزوین — که برآستی طاهره در کربلا بوده است و نه قزوین — سپهر با بی‌شرمی کامل چنین می‌نویسد. "چون واعظان منقی از بهشت و دوزخ یاد می‌کرد و از احادیث و آیات شرعی بکمال می‌رانند آنگاه می‌گفت هر کس مرا مسّ کند سورت آتش دوزخ بروی چیره نگردد. مستمعین بر پای می‌شدند و به پای سر او می‌رفتند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی افسوس می‌کرد بوسه می‌زدند و پستانهای او را که بر انار بستان دریغ می‌خورد چهره می‌سودند."<sup>26</sup>

اگرچه سپهر و هدایت آئین باب را آئین اباحه قلمداد می‌کنند اما این سنت و برچسب نابردباری فرهنگی به آئین بابی پایان نمی‌پذیرد. بلافاصله پس از ظهور باب یعنی در توصیف جنبش‌های نسبتاً اصلاحی در ایران یعنی توصیف انجمن فراموشخانه، اصلاحات حسین‌خان سپهسالار و آنگاه نهضت مشروطه ایران آخوندهای مرتجع که نوع دیگری از سپهر و هدایت بودند — یکبار با رهبری ملا علی کنی و دیگر بار به رهبری فضل‌الله نوری — این سه نهضت را بعنوان نهضت‌های اباحه و آزادی جنسی و آئین مزدک و شرابخواری و البتّه بعنوان نهضت بابی قلمداد نمودند.<sup>27</sup> هنگامیکه سربازان دولتی به دستور آخوندها و محمّد علی میرزای مستبد به کشتار مشروطه‌طلبان تبریز می‌پرداختند باور ایشان این بود که آنها مشغول بابی‌کشی بوده و مشروطه‌طلبان را بابیان مرتد و اباحه‌گر و مزدکی می‌دانستند. این رویداد تاریخی نشان می‌دهد که حمله به باب و طاهره و کشتن هر دوی ایشان همواره حمله به همه ایرانیان بوده و می‌باشد.

#### 4. محاکمه باب در مجلس ولیعهد

ناسخ التّواریخ و به دنبال آن روضة الصّفاء در دگرپردازی خویش از باب و جنبش بابی وسواس ویژه‌ای دارند که بنیان‌گذار آئین باب را فردی نادان و مسخره و بیمایه قلمداد نمایند و این مطلب بویژه در توصیف آنان از گفتگوهای باب با آخوندها شدت می‌یابد. مهمترین این گفتگوها البتّه محاکمه باب در تبریز در تابستان ۱۸۴۸ در نزد دسته‌ای از مجتهدان و ولیعهد بوده است که هر دو نویسنده به تفصیل در باره آن نوشته‌اند. اما پیش از بررسی محاکمه تبریز باید به دو گفتگوی دیگر هم که سپهر و هدایت از آن گزارش می‌دهند اشاره‌ای کوتاه کرد.

#### الف: دو گفتگو با علماء

سپهر در توصیف گفتگوی علما با باب در اصفهان می‌گوید که میرزا محمّد حسن از باب سؤال می‌کند: "همانا از معجزات انبیا و ائمه هدی یکی طیّ ارض است بگوی تا بدانیم که زمین چگونه در نوشته شود مثلاً حضرت جواد علیه السّلام که قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت مسافتی که از مدینه تا طوس بود بکجا شد ... و همچنان بگوی که چگونه امیر المؤمنین علی ع در یک شب و یک حین در چهل خانه میهمان شد؟"<sup>28</sup>

سپهر البتّه بجای آنکه پرسش آن مجتهد را به تمسخر بکشد و از نادانی و تاریک اندیشی و خرافات "علمای" ایران فریاد به آسمان برد برعکس از سنجیدگی و هوشمندی و دانش آن مجتهد مبهوت می‌شود و گزارش می‌دهد که باب در توضیح آن سؤال مطلبی نوشت که نتوانست به آن سؤال پاسخ دهد و سپهر این رویداد را گواهی بر خامی و بیسوادی باب تلقی می‌نماید. اما ما دقیقاً می‌دانیم که پاسخ باب به این پرسش که قبلاً در شیراز هم صورت گرفته است چه بوده است چرا که باب در کتاب خود تفسیر سوره کوثر با اشاره به جلسه‌ای در شیراز به پاسخش به آن پرسش اشاره می‌کند و نوشته او مربوط به پرسش در اصفهان هم در دست است. خلاصه پاسخ باب این است که طیّ کردن تمامی زمین در یک لحظه، و یا حضور پیامبر در داستان معراج در دوجای مختلف در یکزمان و یا بودن علی در خانه‌های متعدّد در آن واحد همگی در عرصه روح صورت می‌پذیرد که به یک نفس همه عوالم را طیّ می‌کنند و همانند خدا که در آن واحد همه جاست و هیچ جا نیست حقیقت روحانی این افراد هم احاطه روحانی به همه هستی دارد. پاسخ باب دقیقاً این است که می‌گوید این طیّ ارض در عالم "سرمد" اتفاق افتاده است و نه در عالم مادی و زمان. در اینجا باب به سه رتبه هستی که در کتاب قبسات نوشته فیلسوف بزرگ مکتب

اصفهان یعنی میر داماد مطرح شده است اشاره دارد در عین حال که از آن فراتر رفته و از چهار عالم ازل، سرمد، دهر، و زمان سخن میگوید. وی با تعبیری روحانی از اینگونه معجزات خرافی دریچه نوینی از فرهنگ و دانش را می‌گشاید. عالم سرمد عالم حقایق ازلی است که فراتر از زمان و مکان بوده و برتر و محیط بر عالم دهر است. عالم دهر اول دارد اما آخر ندارد و برتر و محیط بر عالم زمان است. عالم زمان عالم پدیدارهای مادی است که محدود به زمان و مکانی بخصوص است. عین بیان باب این است:

فمنها رتبة الازل الظاهر في الذكر الاول والقدم الظاهر في مقام الفعل... و منها رتبة السرمد و هو مقام ظهور الفعل الذي ليس له بدء الا من نفسه و لا له ختم الا لبقاء فيض الله في كل شأن و هو عالم قصبات الاربعة عشر، و ليس لاحد في حقيقة عالم السرمد نصيب دون محمد و آل الله. و ان بذلك المقام اشرت في الليلة القبل لمن سئل من مسئلة طي الارض في زمان واحد و مكان واحد، حيث قد اعترف اهل المجلس بعدم علم ذلك المقام بعد البيان لغموض المسئلة و انجماد القابليات عن الذوبان في معرفة البيان بعد التبيان. و منها عالم الدهر و له بداية و ليس له نهاية. و منها عالم الزمان و انه يعرف بحد الاولية و الاخرية من الساعة و اليوم و الشهر و السنة لانه يحصل بحركة الافلاك لا دونه.<sup>29</sup>

این مکالمه در واقع نشان می‌دهد که آیا خامی و بیسوادی و خرافات و بیژگی باب است یا فرهنگ مشترک میان سپهر و هدایت و آخوندهای زمان. این علماء اینگونه خرافات را تکرار میکنند و یکی از آنها به این فکر نمی‌افتد که اگر امامان در آن واحد در مکانهای گوناگون بودند در آن صورت چرا حضرت حسین نتوانست بخاطر محاصره دشمن در آن واحد بر سر چشمه آب هم حاضر شود و کودکان و اصحاب تشنه را آب ببخشد یا آنکه چگونه است که در جنگ با یزید امام ظاهرا شکست می‌خورد در حالیکه وی می‌توانست با حضور در مکانهای گوناگون در آن واحد با هزاران دشمن بجنگد. گزارش دیگری که سپهر از گفتگوی باب با علماء بدست می‌دهد و باز هدفش تحقیر باب است اینست که یک روز پیش از کشتن باب در تبریز باب با تنی از علماء ملاقات دارد و به گفته سپهر بخواسته یکی از آنها باب در باره چراغدان آن مجلس آیتی می‌آورد. بگفته سپهر "حشمت‌الدوله فرمود تا آن کلمات را برنگاشتند آنگاه باب را گفت این آیت وحی آسمانی نیست؟ گفت بلی. فرمود هرگز وحی از خاطر فراموش نشود. گفت چنین باشد. پس فرمود آیت را اعدت کن. چون باب دیگر بار قرائت کرد دیگرگونه بود." <sup>30</sup>

این داستان به احتمال زیاد دروغ دارای سه اشکال مهم است. اول اینکه باب همواره و با قاطعیت هرگاه که از او تقاضای معجزه می‌شد و هدف آن بود که دیانت را به دستگاه شعبده بازی انحطاط دهند مشروعیت آن تقاضا را رد می‌کرد و وارد آن بازی نمی‌شد. دوم آنه سخنی که حشمت‌الدوله می‌گوید با قرآن و گفته‌های احادیث و مفسران قرآن تناقض دارد زیرا که خود قرآن سخن از نسخ و فراموش ساختن آیات قرآن در زمان خود پیامبر اسلام می‌نماید (سوره بقره آیه 106) و بگفته خود مفسران قرآن، گاهی خدا نسخ را بدین صورت انجام می‌داد که پیامبر هم کاملاً آن وحی گذشته را فراموش می‌کرد بگونه ای که آن نوع آیات نسخ شده دیگر در قرآن هم وجود ندارد. سوم آنکه در خود قرآن هم وقتی خداوند گفته‌ای از خود خطاب به شخص بخصوصی و در واقعه بخصوصی را تکرار می‌کند در برخی مواقع عین کلمات یکی نیستند بلکه مفهومشان یکی است یعنی ظاهراً خود خدا هم تکرارش متفاوت می‌شود. (بعنوان مثال سوره اعراف آیه 161 در مقابل سوره بقره آیه 58 و یا سوره طه آیه 65 در مقابل سوره شعرا آیه 43 و سوره اعراف آیه 115-116).

اما اصل مطلب این است که از نظر باب کلام الهی و وحی الهی حقیقت تجلی الهی است و نه شکل خاص لفظ و صوتی که به آن وسیله در یک زبان بخصوص جلوه می‌یابد. یعنی از نظر باب کلام خدا نه عربی است و نه چینی و نه فارسی. آنچه که ما کلام خدا و وحی خدا می‌نامیم جلوه آن مفاهیم است در شکل مخلوق. اما از دیدگاه باب وقتی ما به حقیقت معانی کتابهای آسمانی توجه کنیم می‌بینیم که علیرغم تفاوت واژه‌ها و کلمات و حروف و سوره‌ها و اسم کتابها در واقع همه یکی هستند و این خلأقیّت کلام الهی است که کلام خدا را از دیگر کلمات متمایز می‌سازد.

ب. تفاوت گزارشها در باره مجلس ولیعهد  
اما چشمگیرترین تلاش سپهر و هدایت برای ترسیم چهره‌ای نادان و مسخره از باب به مجلس ولیعهد در تبریز مربوط می‌شود. نقش این خیالپردازی در دگرپردازی باب و آئین بابی و بهائی چنان بنیادی است که اغلب کتابهای ضد بهائی این داستان را با آب و تاب نقل کرده‌اند. ولی علیرغم اهمیت این گفتگو هنوز پژوهشی تاریخی و علمی در باره درستی یا نادرستی گفته‌هایی که در این گزارشها به باب نسبت داده شده به انجام نرسیده است. بررسیهای امانت و مککیون برای آغاز چنین پژوهشی سودمند ولی کافی نیست.<sup>31</sup>



نوشته‌هایی که گزارش گفتگوهای مجلس ولیعهد را بعنوان سندهای اصلی بیان می‌نمایند، چنانکه مک‌کیون توصیف کرده است، 9 اثر می‌باشند که یکی توسط یک مورخ بهائی (تاریخ نبیل زرنندی) و دو دیگر توسط تاریخهای بابی (نقطه‌الکاف و گزارش هشترودی) به قلم آمده‌اند. 6 نوشته دیگر بوسیله دشمنان آئین بابی و بهائی نوشته شده‌اند. اما در حقیقت در میان آن 6 نوشته هم 3 گزارش تکراری از مطالب گزارشهای دیگر است. بدین گونه صرفنظر از منابع بابی و بهائی ما با 3 توصیف گفتگوی مجلس ولیعهد روبرو هستیم. دوتا از این سه گزارش گزارشهای ناسخ التواریخ و روضة الصفاء و سومی گزارش محمد تقی ممقانی است که به نقل از پدرش محمد ممقانی که از مهمترین افراد حاضر در مجلس بوده است بعداً نوشته شده است. بعنوان مثال گزارش زعیم‌الدوله در کتاب مفتاح باب‌الابواب اساساً تکرار گزارش ناسخ التواریخ است. در این میان روضة الصفاء از مطالب ناسخ التواریخ هم استفاده کرده است. اگر به این گزارشها توجه کنیم درمی‌یابیم که با یکدیگر اختلافات فاحشی دارند. اما با بررسی دقیق گزارشهای گوناگون دو نکته آشکار می‌شود:

اول آنکه گزارشهای بعدی مفصل‌تر می‌شوند و هر گزارش بعدی گفتگوهای به گزارشهای قبل می‌افزاید. در این میان تفاوت میان گزارش محمد تقی ممقانی با گزارشهای دیگر بسیار چشمگیر است. اگرچه روضة الصفاء اندکی طولی‌تر از ناسخ التواریخ گزارش می‌دهد اما گزارش ممقانی چند برابر هر دوی آنهاست و پرسش و پاسخهایی را مطرح می‌کند که هیچ در گزارشهای گذشته سابقه ندارد.

دوم آنکه هر یک از این گزارشها می‌کوشد تا در گفتگوها و پرسش و پاسخها فرد بخصوصی را بزرگ جلوه دهد. به همین ترتیب است که ناسخ التواریخ بر خلاف دو اثر دیگر برای ناصرالدین شاه که آن زمان ولیعهدی 17 ساله است نقش فعالی قائل است و گفته‌هایی به او نسبت می‌دهد تا در تملق‌گویی از دیگران پیشی جوید. در گزارش روضة الصفاء، نظام‌العلماء نقش اصلی را بازی می‌کند و اکثر گفته‌ها و پرسشها توسط او انجام می‌شود. اما در گزارش بسیار مفصل ملاً محمد تقی ممقانی این پدر اوست که نقش محوری را بازی می‌کند و اکثر پرسشها و نکته‌ها را او بیان می‌دارد.

از همین دو اصل آشکار می‌شود که همه این گزارش‌نویسان در گزارش‌نویسی خویش توجهی به واقعیت گفتگوها ندارند بلکه می‌کوشند هر یک هدفهای خود را دنبال کنند. این مطلب یک نکته بسیار چشمگیر دیگر را هم می‌شکافد. ممکن است تصور شود که چون ولیعهد در آن مجلس حضور داشته است در نتیجه گزارش‌نویسان مطلب دروغی نمی‌نویسند چرا که شاه از نادرستی آن گونه سخنان ناراحت می‌شده است. اما واقعیت درست عکس این تصور است. همه این گزارش‌نویسان بخوبی می‌دانستند که شاه از هر گونه تملق‌گویی لذت می‌برد و هر گونه مسخ حقیقت تا آنجا که به اهداف و خواسته‌های شاه کمک کند نه تنها او را ناراحت نخواهد نمود بلکه او را شدیداً خشنود هم خواهد ساخت و در واقع این نویسندگان در هر نوع تاریخ نویسی برای جلب خشنودی شاه مسابقه داشتند. مثلاً هم سپهر و هم هدایت می‌دانستند که شاه می‌داند که امیرکبیر بخاطر بیماری پا در نگذشت بلکه بدستور شاه کشته شد. با این حال هر دو با وقاحت کامل در اثبات این دروغ قلم فرسائی کردند چرا که می‌دانستند شاه آن را خواهد خواند و از چنین دروغی شادمان و خشنود خواهد شد.

مسئلاً آنچه که ناسخ التواریخ بعنوان سخنان ولیعهد ناصرالدین میرزا گزارش داده است جعل صرف است کما اینکه در هیچیک از هشت گزارش دیگر نشانه‌ای از آن در کار نیست و البته اگر ولیعهد چنین سخنانی گفته بود هدایت و دیگران اصرار بر نقل آن می‌داشتند. معلوم است سپهر نویسنده ناسخ التواریخ سخت اندیشیده است که چه سخن بخردانه و نبوغ‌آمیزی را به شاه بعدی یا ولیعهد آن زمان نسبت دهد تا او را خردمندترین حکمران معرفی نماید. در نتیجه در گزارش ناسخ التواریخ گفتگوی مجلس ولیعهد با این استدلال ولیعهد در اثبات نادرستی ادعای قائمیت باب پایان می‌یابد: "انمه ما علیهم السلام آن هنگام که بحکمتهای یزدانی باید مظلوم باشند همچنان صابر و شاکر بودند و یک یک بدست بنی امیه و بنی عباس شهید شدند. اگر صاحب الامر همی خواست مظلوم و مغلوب بود غیبت اختیار نمی‌فرمود. این غیبت از بهر آنست که چون ظاهر شود معجزه تمام انبیا با او باشد و بنماید و بر همه عالمیان غلبه فرماید." <sup>32</sup>

سپهر ادامه می‌دهد که ولیعهد پس از این گفته‌اش بیان می‌دارد که پس اکنون ترا چوبکاری می‌کنم تا مردم بدانند که تو نمی‌توانی قائم موعود باشی و آنگاه بگفته سپهر فرّاشان شاه دو پای باب را استوار بستند و مضروب ساختند.

البته می‌دانیم که چوبکاری باب در مجلس ولیعهد انجام نشد و همانطور که روضة الصفاء در این مورد گواهی می‌دهد در روز بعد و بتوسط شیخ‌الاسلام تبریز و برادرش این چوبکاری انجام شده است. این شیخ‌الاسلام و برادرش در مجلس ولیعهد حضور نداشتند ولی بلافاصله پس از مجلس، فتوای قتل باب را خطاب به باب نوشتند و البته فرستادن دکتر اروپائی بدستور

ولیعهد برای معاينه باب وسيله‌ای سریع برای باطل کردن آن حکم قتل بود. این دو شخص که در فساد و دزدی شهره تبری بودند بزودی پس از مجلس ولیعهد توسط امیر کبیر دستگیر و از کارهای دینی ممنوع شدند و از دشمنان سرسخت او بودند. اما سخنی که سپهر بزبان شاه بسته است و بخيال خودش بالاترین درجه علم و تیزهوشی و خردمندی است آینه گویائی از عمق فرهنگ نادانی و خرافات در میان علماء و تاریخ‌نویسان زمان است. بگذریم از اینکه غائب نبودن بهیچوجه مستلزم مظلومیت و مغلوبیت نیست کما اینکه پیامبر اسلام در غیبت نبود اما در زمان حیاتش سر تا سر عربستان را در تسخیر کامل قرار داد. ما مسلمان می‌دانیم که هم حضرت علی و هم حضرت حسین برای غلبه بر ستمکاران قیام و جنگ کردند و بهیچوجه مغلوبیت را نپذیرفتند. تازه خود ناسخ التواریخ از معجزات گوناگون امامان از جمله حضورشان در آن واحد در چهل مکان سخن می‌گوید. از این موضوع هم بگذریم که بسیاری احادیث در وصف قائم و اصحابش تکرار وقایع کربلا را خاطر نشان می‌کنند. اما از نقطه نظر جامعه‌شناسی و روانشناسی البته این دو موضوع یکی مغلوبیت یک گروه و دیگری توهم غیبت و رویای بازگشت بعنوان وسيله‌ای برای انتقام و غلبه بر دشمنان کاملاً بهم مربوطند. تنها چیزی که این استدلال سپهر روشن می‌کند ریشه‌های روانی و اجتماعی اندیشه غیبت امام است که وقتی شیعه توسط اکثریت مسلمانان از اول اسلام مورد ظلم قرار گرفتند تنها راه تسلی روانی خویش را در رویای انتقام توسط امامی غائب می‌دیدند و البته هر امامی که وفات می‌کرد گروهی از شیعیان به غیبت و بازگشت او قائل می‌شدند.

ج. گفتگوهای دروغین

هدف ناسخ التواریخ و روضه الصفاء از گزارش در مورد مجلس ولیعهد که هیچیک در آن حضور نداشتند تحقیر باب و ترسیم چهره‌ای خام و بیمایه از اوست. به همین دلیل این گزارشها سر تا سر آکنده از دروغ است. در اینجا به چند دروغ آشکار اشاره می‌کنم.

به نقل ناسخ التواریخ گفتگو اینگونه آغاز می‌شود که نظام العلماء از باب می‌پرسد که آیا نوشته‌های منسوب به شما توسط شما نوشته شده است یا نه که باب در جواب می‌گوید توسط خدا نوشته شده است. این پاسخ باب نظام العلماء را ناراحت می‌کند و می‌گوید: "سخن به لغز و معما کردن در این مجلس و انجمن بکاری نخواهد بود چه به سخنان تو جمعی در خراسان براه عصیان همی روند و گروهی در مازندران طریق طغیان دارند."<sup>33</sup>

این گفته کاملاً دروغ است و غیر ممکن است که نظام العلماء در مجلس ولیعهد چنین سخنی گفته باشد چرا که این مجلس در تابستان ۱۸۴۸ صورت می‌گیرد در زمانی که هنوز محمد شاه زنده بوده و ناصرالدین میرزا ولیعهد بوده است در حالیکه واقعه مازندران یعنی واقعه قلعه شیخ طبرسی برهبری ملا حسین بشرویه در پائیز آن سال و متعاقب مرگ محمد شاه صورت می‌گیرد یعنی هنوز چنین "طغیانی" در مازندران بوقوع نیپوسته بود. به همین گونه عصیان در خراسان هم مسلماً اشاره به شورش چندین ساله سالار از سران قاجاریه است که کوچکترین ارتباطی با باب و بابیان نداشت بلکه دعوائی بود میان دو قبیله قاجار بر سر ریاست. آشکار است که این سخنان در سالهای آینده نوشته شده و به دروغ به عنوان گفتگویی در داخل مجلس ولیعهد به قلم آمده است. ناگفته نماند که اعتراض نظام العلماء به سخن باب هم بسیار بی‌معناست. اگر همین امروز کسی بگوید که نویسنده قرآن محمد است همه مسلمانان این سخن را بسیار پلید می‌دانند ولی اگر باب نویسنده آثار خود را خداوند معرفی کند سخنی عجیب گفته است.

دروغ دوم گفتگویی است که به تفصیل در گزارشهای دشمنان آئین بابی آمده است و هر یک به آن بال و پر بیشتری داده‌اند. ناسخ التواریخ این گفتگو را چنین می‌نویسد: "یکی از علما گفت که خدای در آیه خمس فرموده فان لله خمس. شما ثلاثه فرموده‌اید از کجا این نسخ شد. از کمال وحشت گفت ثلاث نصف خمس است. حاضران بخندیدند. ملا محمد گفت گرفتیم ثلاث نصف خمس است شما چرا حکم بر ثلاث می‌کنید و حال آنکه خدای خمس فرموده. لختی خیره خیره نگریست و پاسخ نداد."<sup>34</sup>

این گزارش که توسط همه دشمنان تکرار شده است صد در صد جعلی است و همه بخشهای این دروغ هم عمداً به این قصد که تصویری سخره‌آمیز از باب بدست دهد پرداخته شده است. خامی این نویسندگان در این است که در اینجا سخنی گفته‌اند که اثبات درستی یا نادرستی آن پدیداری تجربی و آسان است. گزارشگران دیگر در واقع با ذکر اینکه این حکم را باب در قرآن خود آورده است دارند مأخذ آنرا هم بگونه ای غیر مستقیم بدست می‌دهند یعنی کتاب تفسیر سوره یوسف. اما مسئله این است که نه تنها در تفسیر سوره یوسف، بلکه در هیچیک از نوشته‌های باب مطلقاً چنین مطلبی وجود خارجی ندارد. تازه این نویسندگان آنقدر بی اطلاع بوده‌اند که نمی‌دانستند که در واقع باب در مورد حکم خمس به تفصیل سخن گفته است. وی در

کتاب فروع عدلیّه که که دو سال پیش از مجلس ولیعهد نوشته شده است در مورد فروع دین به بحث پرداخته است و فصل چهارم در مورد خمس است و البته همانند قرآن از خمس و نه از ثلث سخن می گوید و اصلاً واژه ثلث در آن وجود ندارد. جعل این سخن و بستن آن به باب همراه می شود با خیالیابی دیگر که بر طبق آن باب ثلث را نصف خمس می داند که البته آنان که با نوشته های باب آشنا هستند از دقت حیرت انگیز وی در حساب و محاسبات باخبرند. در پایان هم جعل مزبور با شعاری توخالی توسط محمد مقانی پایان می پذیرد که می گوید که اگر خدا خمس را معین کرده است شما چرا آن حکم را عوض می کنید. گویی این عالم تا کنون واژه نسخ را نشنیده و نمی داند که نه تنها هر پیامبری احکام آنین قبل را می تواند نسخ کند بلکه بعلاوه خود قرآن در موارد بسیار متعددی احکام و فرمان خدا در همان قرآن را هم نسخ کرده است. مثلاً به گفته اکثر مفسران قرآن، حکم سیف در سوره توبه بیش از 120 آیه و احکام قبلی قرآن را نسخ کرده است. چرا جای دور برویم. به گفته برخی مفسران خود حکم خمس ناسخ دو حکم قبلی بوده است یکی آنکه غنیمت های جنگی همه متعلق به جنگنده ای است که آن را بدست می آورد و دیگری حکم قرآن در آغاز سوره انفال که همه انفال را متعلق به خدا و رسول اعلان می کند. آنگاه در چند آیه بعد حکم خمس می آید.<sup>35</sup> در واقع سخن ملای مقانی همان اعتراضی است که اعراب به پیامبر اسلام کردند که قرآن هم آن را بازگو می کند که گفتند خدای تو قبله را قبلاً اورشلیم قرار داد و تو هم بطرف اورشلیم نماز می خواندی حال چه شد که قبله را عوض کردی و آنرا مکه قرار دادی؟ (سوره بقره آیه 142) می بینیم که این گفتگو نه تنها سر تا پا جعلی است بلکه گویای درجه جهالت این علماء هم می باشد.

گفتگوی دیگری که صد در صد جعلی است در مورد سوره کوثر قرآن است. سپهر مطلب را به اختصار می نویسد اما روضة الصفاء به آن شاخ و برگ بیشتری می دهد. گفته سپهر این است: "نظام العلماء گفت... بگوی شأن نزول سوره کوثر چیست و تسلیم پیغمبر ص ازین سوره چه باشد؟ لختی متفکر گشت و در بیان آن مهلت خواست."<sup>36</sup>

باز گزارشگران ما می کوشند تا باب را آنچنان بیسواد جلوه دهند که گویا باب از شنیدن این پرسش مطلبی غیر مترقبه شنیده و نخست مهلت برای فکر کردن خواسته و آنگاه هم جوابی نداشته است که بدهد. اما این گفتگو قطعاً جعلی است. گزارشگرانی که این گفته ها را به قلم آورده اند خبر نداشته اند که باب دو سال پیش از مجلس ولیعهد بخواش سید یحیی دارابی که از علمای بنام زمان بود کتاب بزرگی در تفسیر سوره کوثر نوشته است و همه این کتاب در دسترس است. در این نوشته که از جنبه ای عرفانی به ظرائف تفسیر پرداخته است دهها پاسخ به پرسش خیالی نظام العلماء داده شده است و در جواب به این اعتراض که محمد دارای پسری نیست و از او نسل و نامی باقی نخواهد ماند به معانی گوناگون چشمه کوثر که بر طبق آن سوره هدیه خدا به پیامبر اسلام است اشاره می شود. از آن معانی، بگفته باب، یکی البته وجود ائمه اسلام است که از نسل فاطمه می باشند. به همچنین باب چشمه کوثر را بعنوان سرچشمه ۴ نهر بهشت تعبیر می نماید و آن ۴ نهر را هم بعنوان معانی گوناگون از جمله چهار سبک کلام الهی در دور اسلام تعبیر میکند و بدین ترتیب کوثر بعنوان سرچشمه تمدن اسلامی یعنی میراث راستین محمد تفسیر می شود. جالب است که در آن تفسیر یکی از معانی چشمگیر چشمه کوثر نیز خود باب می گردد زیرا که او سید بود (مطلبی که سپهر آنرا ناگفته می دارد ولی هدایت آن رامکزراً تأکید می کند) و از نسل محمد و لذا باب و ظهور او بزرگترین گواه تدوام روح پیامبر اسلام در جهان می گردد.

گفتگوی جعلی دیگری که در متن این گزارشها بسیار مهم تلقی می شود مربوط به پرسشی است که ظاهراً ملاً محمد مقانی از باب می پرسد. گفته سپهر در این مورد بدین گونه است: "این وقت ملاً محمد مقانی گفت تو در قرآن خویش آورده ای که اوّل من آمن بی نور محمد و علی. از این گونه خویشتن را از ایشان برتر و بهتر دانی. زمانی متفکر گشت و متوحش شد."<sup>37</sup>

این گفته قطعاً جعلی است به دلایل بسیار که تنها به چند نمونه اکتفا می کنم. نخست آنکه اگرچه باب در نوشته خود جمله ای مشابه (ولی نه عین این گفته) را بیان کرده است اما این مطلب مطلقاً در نوشته های اولیّه او وجود ندارد. اگر ملاً محمد مقانی یا هر کس دیگر از علماء این گفته را پیش از مجلس ولیعهد دیده بود مسلماً می دانست که دعوی باب دعوی قائمیت و نبوت است. حال آنکه به گواهی صریح همه آن گزارشها، او ادعای باب را ادعای بابیت و نه قائمیت می دانسته است و پس از آنکه باب در مجلس ولیعهد دعوی قائمیت می کند ملاً محمد مقانی به او می گوید که تا کنون ادعای تو بابیت بود حال ادعای قائمیت می نمائی؟ بدین ترتیب آشکار است که این گفته در مجلس ولیعهد بیان نشده است و بعداً جعل شده است. اما دلیل دوم ساده و قطعی است. جمله راستین باب که به عربی است به این معنی است که اوّل کسی که با من بیعت کرد محمد رسول الله است و دوم علی ع. عین سخن باب این است: "ذلک قائم الذی کل ینتظرون یومه و کل به یوعدون... ان اول من بایع بی محمد رسول الله ثم علی ع". اما این جمله را باب اوّل بار در همان اثری بنگارش در آورد که در همان تیریز و یک

شب پیش از مجلس ولیعهد بنام توقیع قائمیت خطاب به عظیم نوشته شد. بدین ترتیب نه تنها بر خلاف گفته سپهر چنین سخنی در "قرآن" باب یعنی کتاب تفسیر سوره یوسف وجود ندارد بلکه این سخن تا زمان مجلس ولیعهد به گوش هیچکس نرسیده بوده است. آشکار است که همه این حرفها و گزارشها بعداً و بشکل یک گفتگوی خیالی و برای تحقیر باب بکار رفته است.

دلیل سوم مطالبی جالب است. آن کسانی که به جعل این گفتگو پرداخته‌اند اطلاع زیادی در باره احادیث اسلامی هم نداشته‌اند. چرا که جمله باب که اول بیعت کننده به خود را محمد و دومین نفر را علی می‌خواند عین حدیث اسلامی است که توسط امام باقر مکرراً در کتابهای حدیث شیعه ذکر شده است. جالب‌تر آنستکه این مفهوم از مفاهیم محوری اندیشه شیخ احمد احسائی بود و برای همین او کتابی نوشت بسیار مشهور بنام "کتاب الرجعة" و تمام این اثبات این مطلب است که وقتی قائم می‌آید محمد و ائمه هم به این دنیا باز می‌گردند و چند بار این حدیث را نقل و تأکید می‌کند که اول مبایع به قائم محمد رسول الله ص و ثانی علی ع است. بعنوان مثال شیخ احمد احسائی در همان کتاب این حدیث را اینچنین نقل می‌کند: "فعن ابي حمزة الثمالي قال سمعت ابا جعفر محمد بن علي عليهما السلام يقول لو خرج قائم ال محمد عليهم السلام لنصره الله بالملائكة... اول من يبایعه محمد رسول الله صلى الله عليه و اله و علي عليه السلام الثاني." <sup>38</sup> در گفته ساختگی منسوب به ملا محمد ممقانی وی به باب اعتراض می‌کند که چنین سخنی به این معناست که محمد و علی کمتر از قائم می‌باشند و در نتیجه ممقانی به این مطلب شدیداً حمله می‌کند غافل از اینکه این سخن سخن امام است و باب تنها به اثبات تحقق پیشگوییهای امامان در رابطه با ظهورش اشاره می‌نماید و اگر بر محتوای این سخن اشکالی رواست اشکال به امام باقر وارد است و نه به باب. چهارمین دلیل اینستکه ملا محمد ممقانی خود از بزرگترین رؤسای شیخیه بود و بدین ترتیب ظاهراً نمی‌شود که با این کتاب عمده و این باور محوری شیخ احمد احسائی آشنا نباشد و آنگاه به چنین انتقاد و اعتراض عجیبی دست بزند.

د. برخورد نوآوری فرهوشی با سنت‌پرستی

به رغم نادرستی و فریبکاری گزارشگران مجلس ولیعهد، از خلال گفتگوهای گزارش شده می‌توان ماهیت راستین این مجلس و این پرسش و پاسخها را کند و کاو کرد. آنچه که بیش از هر چیز دیگر ویژگی این مجلس را آشکار می‌کند نبردی است میان نیروی خلاق پیامبری انقلابی، نوآور و فرهوشی با رهبران سنت‌پرست، کاهنان ارتجاع و پاسداران استبداد. جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر (Max Weber) بخوبی از این تضاد سخن گفته است. کاهن و کشیش و آخوند پاسدار سنت است و می‌خواهد که گذشته را حفظ نماید و با خردورزی و ویژگی پویا و خلاق تاریخ و جامعه منافات دارد. او هر آنچه را که در گذشته بشکل یک سنت پرداخته است پاسداری می‌کند و از دگرگونی می‌هراسد. این هراس هم بخاطر منافع مادی و سیاسی اوست و هم بخاطر اندیشه سنت‌پرست وی. در مقابل، نیروی فرهوشی است که سنت‌ها را طرد می‌کند، قانون و قواعد تازه می‌آفریند و مبنای اقتدار خود را نه دانش سنتی یا ویژگیهای خونی خویش بلکه نبوغ و الهام و خصال خلاق و خارق‌العاده خویش قرار می‌دهد. بهترین مثال نیروی فرهوشی پیامبران می‌باشند که همواره با مخالفت پاسداران سنت یعنی علمای مذهبی روبرو می‌گردند.

مجلس ولیعهد کاملاً تبلور این برخورد است. دنیس مک کیون تا حدی به این واقعیت اشاره می‌کند. اما باید گفت که در مجلس ولیعهد ۳ نوع سنت‌پرستی در مقابل نیروی فرهوشی باب قد علم می‌کند. همانگونه که دنیس مک کیون گفته است محاکمه باب در مجلس ولیعهد همانند محاکمه گالیله و ژاندارک و مسیح توسط رؤسای سنت‌پرست مذهبی است. از میان سه نوع سنت‌پرستی فعال در مجلس ولیعهد یکی جبهه گیری علمای شیخیه و بازگشت آنان به سنت شیعه می‌باشد. یکی دیگر استبداد و سنت پرستی سیاسی است و سومی سنت پرستی علماء مذهبی است.<sup>39</sup>

نکته‌ای که در مورد مجلس ولیعهد شایان توجه ویژه‌ای است این است که از میان علماء حاضر در مجلس ولیعهد اکثر آنان از علمای متعلق به مکتب شیخیه می‌باشند. دو نفری که بیش از همه سخن می‌گویند و در پرس و جو فعال هستند یکی نظام‌العلماء است که شیخی است و دیگر ملا محمد ممقانی که خود را از رهبران شیخیه می‌شمرد. تیریز آن زمان میان متشرعان، یعنی علمای سنتی شیعه و وابسته به مکتب اصولی، و شیخیه یعنی پیروان مکتب شیخ احمد احسائی تقسیم می‌گردید. اکثر علماء اصولی از شرکت در مجلس ولیعهد سرباز زدند ولی برعکس، علمای شیخی با اشتیاق مایل به شرکت بودند. بر خلاف علمای اصولی که مبنای مشروعیت و اجتهاد خود را در تحصیل علوم سنتی در میان علماء اصولی و کسب اجازه از آنان برای اجتهاد می‌دیدند شیخ احمد احسائی مشروعیت خود را بر تجربه و رؤیای امام غائب مبتنی نمود و تعابیر نوینی از اسلام و تشیع به بار آورد. در حقیقت بگونه‌ای نیمه پنهان شیخ احمد احسائی خود را شیعه کامل یا رکن رابع یا باب و واسطه میان مردم و امام غائب برمی‌شمرد و مفاهیم سنتی اسلامی را دستخوش تفسیری نوین کرد. به عنوان مثال

بر خلاف شیعیان سنتی او ادعا نمود که امام دوازدهم نه از طریق جسد مادّی خود بلکه از طریق جسد لطیف و هور قلیائی خویش زنده مانده است و بدین ترتیب می‌شود که آن جسد لطیف برای ظهور خود جسد مادّی نوینی را برگزیند. به همچنین او بر آن بود که جسد مادّی آدمیان هرگز در روز قیامت زنده نمی‌شود بلکه آن جسد به خاک رفته است. آن جسدی که زنده می‌شود و به بهشت یا دوزخ می‌رود جسد لطیف هور قلیائی است. البته شیخ احمد می‌دانست که این سخنان تا چه حدّ از نظر علمای سنتی اصولی کفرآمیز تلقی می‌شود و در نتیجه همه این سخنان را با رمز و پیچیدگی بیان می‌کرد اما بالاخره عموی طاهره که مجتهدی بنام و بسیار هم فاسد بود حکم به تکفیر شیخ احمد احسائی کرد و شیخ احمد مجبور شد که ایران را ترک کند و به عراق رود. آنچه که بالمآل به کشته شدن عموی طاهره منجر شد سخنان اهانت‌آمیز او نسبت به شیخ احمد احسائی بود و بالاخره هم توسط یکی از شیخیه به قتل رسید. بنابراین مکتب شیخیه بالنسبه به مکتب اصولی مکتبی بود نوآور و مبنای اقتدار و مشروعیت رهبر شیخیه هم نه اکتساب و سنت بلکه رؤیا و یادگیری مستقیم از امام غائب قلمداد شد. از اینجاست که شیعیان روشنفکر و جوان در آن زمان مجذوب مکتب شیخی می‌شدند و از این روست که پس از ظهور باب همه ۱۸ نفر مؤمنان اولیه او از جمله طاهره قره‌العین از مکتب شیخی بودند.

اما ظهور باب یک دعوی فرهوشی بی‌سابقه بود. باب نه تنها امام غائب بلکه فرشته وحی را در دل خود همواره حاضر می‌دید و به همین علت و بدون وقفه آیات از زبانش جاری می‌شد و در عرض چند روز معادل یک کتاب آسمانی به سبک آیات و یا مناجات از قلمش جاری می‌شد. او در ابتدا خود را باب امام غائب معرفی کرد اما دلایلش بر حقیقت دعویش آن بود که کلام الهی مستقیماً از قلبش جریان می‌یابد بدون هیچگونه درنگ و انقطاعی. آشکار است که از همان اول ادعای باب ادعای نه تنها پیامبری بود بلکه پیامبری که جبرئیل او همواره در دلش حضور دارد و وحی خدا بر او دائمی و بی‌وقفه است. اما چون در ابتدا باب خود را باب قائم معرفی نمود از نظر مردم و آخوندها دعوی او دعوی قائمیت یا پیامبری تلقی نمی‌شد و افراد حاضر در مجلس ولیعهد هم اول بار در آنجا از ادعای قائمیت باب باخبر شدند.

ظهور باب بحران بزرگی در داخل شیخیه بوجود آورد. شیخ احمد احسائی با آنکه بهره‌ای از مشروعیت فرهوشی را ارائه می‌نمود اما اساساً جزئی از نظام سنت بود. آشکار است که ظهور باب یک نهضت فرهوشی بی‌سابقه بود آنهم توسط جوان ۲۴ ساله بزّازی که در جرگه علماء هم داخل نبود. اما دشمنی سرسخت علمای شیعه با نهضت باب و جنبه بمراتب رادیکالتر آن باعث شد که در میان شیخیان شکافی شگرف بوجود آید. یک دسته از شیخیان با گرویدن به باب از سنت گذشته باز هم دورتر شده و سنت هزار ساله را از بنیان مورد سؤال قرار دادند. برعکس گروهی از شیخیان که باب را نپذیرفتند در واکنش به رادیکالیسم جنبش بابی و برای جلب حمایت دولت و فقهاء روشی بسیار محافظه‌کارانه و سنتی را برگزیدند و نه تنها اقتدار فرهوشی باب را رد کردند بلکه از نوآوری شیخ احمد احسائی هم دوری گزیده و بطرف سنت اصولی بازگشتند و در نتیجه بجای طرد سنت‌های کهن از هر فرصتی برای اثبات وفاداری خود به سنت استفاده می‌کردند و در طرد و لعن باب پیشی جستند.

از اینجاست که رویداد مجلس ولیعهد از نظر تاریخی بسیار چشمگیر می‌شود. از طرفی علماء شیخی می‌کوشند تا با حرکت بطرف سنت، سرسپردگی خود را به رژیم قاجار و علمای اصولی شیعه تأکید نمایند. از طرف دیگر و برعکس انتظار حاضران، باب شیوه معکوس را برمی‌گزیند و دعوی فرهوشی خود را دو چندان آشکارتر و رادیکالتر ابراز می‌کند و به یک باره نه از بابیت قائم موعود بلکه از ظهور قائم موعود سخن می‌گوید و هر گونه مشروعیت سنت را از بنیان مورد سؤال قرار می‌دهد. در اینجاست که اعتراض نظام‌العلماء به باب بسیار جالب می‌شود چرا که بر طبق ناسخ التّواریخ و روضة الصّفاء پس از ادعای قائمیت، نظام‌العلماء از باب اسم و محلّ تولّد و سنّ و نام پدر و مادر او را سؤال می‌کند و آنگاه استدلال می‌کند که او نمی‌تواند قائم موعود باشد چرا که قائم موعود فرزند امام حسن عسکری و نرجس بوده و در سر من رأی متولّد شده و عمرش افزون از هزار سال است. البته از دیدگاه یک شیعه اصولی این اعتراض سنتی رواست. اما ما می‌دانیم که نظام‌العلماء شیخی بود و در اندیشه شیخ احمد احسائی قائم موعود اکنون تنها به گونه جسد لطیف و مثالی زندگی می‌نماید و این مطلب هیچ منافاتی با اینکه آن قائم با جسد عنصری نوینی که در شیراز متولّد شده باشد ظهور نماید ندارد. سبب آنکه نظام‌العلماء علیرغم اعتقاد شیخی خود چنین سخن می‌گوید آنستکه می‌خواهد بگوید که آراء او با آراء نوآوری شیخی هیچگونه شباهتی نداشته و برعکس او تابع سنت است. همینطور سخن دیگری که روضة الصّفاء به نظام‌العلماء نسبت می‌دهد نیز به همین ترتیب است. بر طبق روضة الصّفاء پس از آنکه باب ادعای بابیت می‌کند نظام‌العلماء با طعنه می‌گوید "حمد خدائی را که من ۴۰ سال است قدم می‌زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم مقدور نمی‌شود حال الحمد لله در ولایت خودم بسر بالین من آمده‌اید اگر چنین شد و معلوم گردید که شما بایبید منصب کفشداری را به من بدهید" <sup>40</sup> در این سخن نظام‌العلماء دو نکته چشمگیر است. اول آنکه تظاهر می‌کند که اعتقادی به بابیت سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی

ندارد چرا که به باور شیخیان سید کاظم، همانند شیخ احمد، باب و واسطه امام غائب بود و او تنها ۴ سال قبل وفات یافته بود. با نفی اعتقاد به بابیت، نظام‌العلماء دارد بر یکی بودن عقائد خود و عقائد شیعه اصولی تأکید می‌کند. دومین نکته که بسیار چشمگیر است این واقعیت است که نظام‌العلماء می‌داند که در صورت پذیرش دعوی باب مشروعیّت همه علماء از جمله او از میان می‌رود و او باید در فکر کار دیگری باشد و خود او طلب منصب کفشداری باب می‌شود!

نوع دوم پاسداری سنت حفظ سنت سیاسی قاجار و نظام شاهی موروثی می‌باشد. از میان گزارشهای گوناگون در باره مجلس ولیعهد بنظر می‌رسد که ناصرالدین میرزای جوان دو بار در این پرسش و پاسخ مطلبی به زبان رانده است. در ابتدا این دو سخن بنظر عادی بنظر می‌رسند اما با توجه به منافع ولیعهد در آن زمان بخصوص هر دو سخن نشانه‌ای گویا از انگیزه و هدف وی در این مجلس می‌باشد. اولین گفته ناصرالدین میرزا بلافاصله پس از آن مطرح می‌شود که باب مقام بابیت خود را مورد تأیید قرار می‌دهد. ناسخ التّواریخ می‌نویسد که در این وقت ولیعهد جوان چنین می‌گوید: "من پیمان نهاده‌ام که اگر تو باب علم باشی من از مسند فرود آیم و تو را برنشانم."<sup>41</sup> این جمله در ظاهر مطلبی عادی است اما در واقع دارد محتوای فکری ولیعهد جوان را فاش می‌سازد. او و اصولاً همه حکمرانان استبداد قاجار بخوبی از این مطلب آگاهند که در اندیشه شیعه ظهور قائم مستلزم آن است که حکومت و تاج و تخت سلطنت به مظهر علم یعنی امام دوازدهم سپرده شود چرا که اوست که باید نه تنها ریاست روحانی بلکه ریاست دنیوی و سیاسی جهان را بر عهده خویش گیرد. بدین ترتیب آشکار است که حکام خودکامه قاجار بر اساس او هام سنتی خویش باب و دعوی او را معادل نفی کامل مشروعیّت خود پنداشته و از هیچ چیز بیش از ظهور قائم هراس و وحشت نداشتند. حفظ منافع استبداد قاجار تنها در سایه تعویق ظهور قائم به آینده‌ای دور و استفاده از سمبهای مذهبی برای مشروعیّت خود بعنوان خادمان امام زمان امکان‌پذیر می‌بود. گفته ولیعهد صرفاً بیان آگاهی و ترس او از این واقعیت است که با ظهور قائم دوران عدالت آغاز و دور استبداد و مشروعیّت آن بسر می‌آید.

دومین گفته ولیعهد جوان بسیار جالب است. بگذارید اول به گفته نظام‌العلماء و آنگاه به گفته ولیعهد توجه کنیم:

نظام‌العلماء گفت ... هر که بدینگونه دعوی دار شود معجزه و کرامتی بادید (پدیدار) کند از برای کس جای سخن نماند و هر که بدو نگرود کافر گردد. این هنگام باب سربرداشت و دلیرانه پرسش کرد که چه کرامت خواهی! گفت شاهنشاه غازی وجعی صعب در پای دارد همی خواهم که دفع آن وجع کنی. گفت این نتوان کرد. ولیعهد فرمود نظام‌العلماء زمان کهل و شیخوخت دریافته و ضعف پیری او را از ملازمت رکاب ما بازدارد اگر توانی او را جوان کن تا همه وقت با ما کوچ دهد. گفت این را نیز نتوانم.<sup>42</sup>

در گفته نظام‌العلماء و ولیعهد اسرار جالبی فاش می‌گردد. البته آنچه که ناسخ التّواریخ و روضة الصّفاء بعنوان پاسخ باب به پرسشهای مربوط به معجزه قلمداد می‌کنند کاملاً دروغ است و به زودی به آن خواهم پرداخت. اما شک نیست که نظام‌العلماء بعنوان گواه راستی دعوی باب تقاضای معجزه کرده و آن معجزه را شفای محمد شاه از بیماری پا درخواست کرده است. خود این سخن بیانگر این است که نظام‌العلماء در اثبات سرسپردگی خود به استبداد قاجار، معجزه را شفای پادشاه بیمار که همگان منتظر رسیدن خبر مرگ او در آینده نزدیک بودند مقرر می‌دارد. غافل از آنکه درستی دعوی باب به معنای نفی کامل مشروعیّت سلطنت قاجار بوده است. اما جالبتر از این مطلب این است که بی‌درنگ ولیعهد بمیان کلام پریده و خواهان تغییر معجزه می‌شود. وی از باب می‌خواهد که بجای شفای شاه به جوان ساختن نظام‌العلماء اقدام کند. چنین سخنی تنها و تنها نشانه ذهنیت خود ولیعهد است که بزرگترین مانع دسترسی خود به تاج و تخت را شفای محمد شاه می‌دانسته و در نتیجه بی‌درنگ از باب معجزه دیگری را درخواست می‌کند معجزه‌ای که با سلطنت و حکمرانی وی ستیزی نداشته باشد.

در اینجا یک پرسش دیگر هم مطرح است. حقیقت این است که ما هنوز بدرستی از سبب تشکیل این مجلس اطلاع نداریم. پاسخ معمول به این پرسش این است که چون آوازه باب در ایران پیشرفت کرده بود شاه دستور داد تا چنین گفتگویی انجام شود و کذب دعوی او آشکار شود. اما این پاسخ قانع‌کننده به نظر نمی‌آید و اگر که منظور از این مجلس چنین می‌بود، باید که این مجلس مجلسی عمومی و نه خصوصی و سرّی باشد تا همه مردم از کذب دعوی باب باخبر شوند. احتمال می‌رود که محمد شاه بخاطر شدت بیماری نقرس که خود را نزدیک به مرگ می‌دید بر آن شده بود که باب را ملاقات نماید و خود مستقیماً شفای پایش را درخواست کند. البته این ملاقات چیزی بود که باب در دهها نامه خویش خطاب به شاه و میرزا آقاسی آنرا درخواست کرده بود. ولی میرزا آقاسی از چنین ملاقاتی وحشت داشت و احتمالاً شاه را به این گونه قانع می‌کند که اجازه دهد که نخست باب با ولیعهد و علماء در تیریز ملاقات کند و اگر کوچکترین دلیلی برای درستی و استواری اندیشه

و دعوی خود بدست دهد آنگاه از آذربایجان برای دیدار شاه به تهران آورده شود. اما این مطلب به این معنا بود که هم میرزا آقاسی و هم ولیعهد ادامه قدرت خود را مستلزم آن می‌دیدند که چنین مجلسی باید که سری باشد و حاضران انجمن نگذارند که باب به دعوی خود استدلال کند و مهمتر از همه آنکه در گزارش خود از این محاکمه باب را آنچنان بیسواد و بیمایه معرفی کنند که لزومی برای دیدار باقی نماند و باب به زندان خود در چهریق بازگشت داده شود.

اما چشمگیرترین بازتاب نبرد میان پاسداران سنت و پیامبر جوان به ستیز علمای مذهبی با نوآوری همه جانبه باب مربوط می‌شود. هدف گزارشهای ناسخ التواریخ و روضة الصفاء اینست که علماء حاضر در مجلس را مظاهر خرد و دانش، و برعکس باب را نادان و بی شعور معرفی نمایند. اما اگر به همان گزارشها دقیقتر نگاه کنیم عکس این تصویر نمایان می‌گردد. برای بررسی این پرسش و پاسخها باید آنها را به سه دسته تقسیم کرد. مباحث راجع به معجزه، مباحث راجع به حجت بودن آیات و کلمات و مباحث راجع به معنای علم و رابطه آن با دین و ویژگی علماء.

معجزه: اولین بحث به مسئله معجزه مربوط می‌شود. نکته‌ای که در آن کوچکترین تردیدی نیست این است که پس از آنکه باب دعوی شگرف خود را با قدرت اعلان می‌کند روحانیان حاضر در جلسه خواهان معجزه می‌گردند. چنانکه دیدیم نظام العلماء و ناصرالدین میرزای ولیعهد هر یک معجزه خاصی درخواست کردند. ناسخ التواریخ این گفتگو را بدین شکل گزارش می‌دهد که نخست علماء تقاضای معجزه می‌کنند و اینکه باب در پاسخ آنان "سر برداشت و دلیرانه پرسش کرد که چه کر امت خواهی؟" و بعد که نظام العلماء و ناصرالدین میرزا معجزه خود را بیان داشتند باب جواب منفی می‌دهد. اما بی‌تردید این گزارشها همه نوعی صحنه‌سازی و دروغ است. باب از روز اول دعوی خود در شیراز و در صدها نوشته گوناگون خویش و در هر بحث و جمعی همواره و قاطعانه بر این مطلب تأکید ورزیده است که دلیل حقانیت پیامبر معجزه نیست و درخواست معجزه بعنوان گواه راستی پیامبر نامشروع و نادرست است. به همین جهت مسلماً پس از آنکه نظام العلماء و ناصرالدین میرزا و دیگر علماء از او درخواست معجزه کرده‌اند باب با قاطعیت از همان نخست، سؤال و درخواست را نامشروع دانسته، آنرا رد کرده و نفس این درخواست را نشانه و گواهی بر ناآگاهی علماء از قرآن و خرد و حقیقت اعلان کرده است. اهمیت این مطلب تا بدان حد است که یکسال قبل از مجلس ولیعهد، باب در کتاب خود بیان فارسی یک بخش از کتاب خود را به مسئله معجزه اختصاص می‌دهد و نه تنها معجزه را بی‌ربط به دعوی پیامبر می‌داند و تنها دلیل راستی پیامبر را کلمات و پیام و سخن او می‌شمارد بلکه بر پیروانش روایت معجزه در حق خود را حرام می‌سازد و تأکید می‌کند که هر معجزه‌ای که به او نسبت دهند خالی از صحت است:

فی ان من استدللّ بغیر کتاب الله و آیات البیان و عجز الكلّ عن الاتیان بمثلها فلا دلیل له، و من یروی معجزه بغیرها فلا صحّة له، و من یدعی الایات فلا یتعرضه احد... حال قریب به سه سال متجاوز است و امر الله ظاهر شده تا آنکه امروز محل مقصود خود را در جبل قرار داده اید، و حال آنکه بر آن حجتی که دین کلّ مسلمین بر او بر پاست ظاهر شده که بعد از انقطاع وحی تا ظهور این آیات احدی ظاهر نشد که اتیان به آیه نماید و اینقدر بر بصیرت نیستید که بدانید غیر الله نمیتواند آیه نازل فرماید همین قدر که دیدید این نوع حجت ظاهر شد یقین کنید که این همان حقیقت اولیه است که در صدر اسلام خداوند بر او قرآن نازل فرموده و حال هم خواسته بر او نازل فرماید.<sup>43</sup>

در اینجا میتوان به برخورد دو جهان‌بینی، یکی اندیشه سنتی علما و دیگر اندیشه نوین باب در باره معجزه توجه کنیم. باب را باور بر این است که معجزه دلیل راستی پیامبر نیست چرا که عرصه معجزه عرصه جادو و جنبل و نفی خرد و علم است. به باور باب دلیل و گواه حضور خدا در هستی قوانین طبیعت و نظام پرشکوه هستی است و نه حوادث عجیب و غریبی که طرد آن نظام باشد. از دیدگاه باب اصولاً معجزه نمی‌تواند دلیل حقانیت پیامبر باشد چرا که این مطلب با عدالت خدا در تضاد است. اگر گواه حقانیت پیامبر معجزه باشد در آن صورت تنها کسانی که در زمان زندگی پیامبر زنده هستند و در همان مکان زندگی می‌کنند و در لحظه وقوع معجزه حاضر هستند می‌توانند دلیل را تجربه کنند و خود شاهد آن باشند. در نتیجه تمامی بشریت که خارج از این تجربه می‌باشند مورد تبعیض خدا قرار می‌گیرند یعنی خدا برای آنان دلیل کافی برای اثبات درستی پیامبرش ارائه نداده است و در نتیجه دین باید منحصر به چند نفر باشد و پس از پیامبر هم باید از دنیا فراموش گردد.

اما باب از این هم فراتر می‌رود. نکته‌ای که بارها و بارها در نوشته‌های باب-- از جمله در کتاب او بنام دلائل السبعه که یکسال پیش از مجلس ولیعهد نوشته شده است-- مورد تأکید قرار گرفته است این است که این واقعتاً دقیقاً همان چیزی است که قرآن مکرراً بر آن تأکید می‌کند. سرتاسر قرآن اثبات و تکرار این نکته است که هرگاه اعراب برای اثبات درستی دعوی پیامبر از او معجزه می‌خواهند خداوند آنان را سرزنش کرده و همواره به آنان جواب منفی می‌دهد و می‌گوید که محمد صرفاً بشری است مانند شما که به او وحی می‌شود و اینکه نزول کتاب دلیل کافی است و اینکه آوردن معجزه بیهوده است چرا که اگر هم ظاهر بشود باعث ایمان کسی نخواهد شد. این موضوع آنچنان در قرآن بارها تکرار شده که از اصول مسلم جهان‌بینی قرآن است.

برعکس، قرآن همواره دلیل عظمت خدا و حضور او در هستی را شگفتی‌های طبیعت، قوانین طبیعت، نظم طبیعت و زیبایی آن بیان می‌دارد. به عبارت دیگر قرآن بر اندیشه‌ای تجربی در ارتباط با طبیعت و هستی تأکید می‌کند، جادو و جنبل و معجزه و کرامت را نفی می‌کند، و مسلمانان را به خردورزی و تمرکز بر کتاب و کلمه و پیام قرآن دعوت می‌کند. در برابر این جهان‌بینی خردمند و انقلابی قرآن، سنت‌پرستان اسلامی، یعنی علماء، اسلام را منطبق به اندیشه جادو و جنبل کردند، هزاران معجزه بنام پیامبر و ائمه و صوفیان و امامزادگان جعل کردند و خردورزی را از صحنه فرهنگ اسلامی دور ساختند. به عبارت دیگر "علم" علماء به جهل و نادانی و دشمنی با قرآن تبدیل شد. آشکار است که در مکالمه علماء و باب این باب است که جهل علماء را فاش می‌کند و ستیز و نادانی آنان نسبت به اسلام و قرآن را بازگو می‌کند - نه آنچه که سپهر و هدایت و امثال او که همگی برده فرهنگ جادو و جنبل قرون وسطائی هستند - با گزارشهای خود سعی به ارائه آن می‌نمایند.

در واقع علمای مجلس ولیعهد که هم شرط حقانیت باب را صدور معجزه از او دانسته و هم بخاطر امتناع باب از آوردن معجزه او را مسخره کردند عیناً روش و سخن اعراب جاهلیت را پیروی کردند. قرآن بارها بیان می‌کند که عربها پیامبر اسلام را مسخره می‌کردند زیرا که او هیچ معجزه ای نمی‌آورد و قسم می‌خوردند که اگر معجزه ای بیاورد به او ایمان خواهند آورد. در سوره انعام آیه 109 بیان می‌شود که عربها سوگند غلیظ خوردند که اگر محمد یک معجزه بیاورد به او ایمان خواهند آورد. پاسخ قرآن به این تقاضا این است که معجزات نزد خداست نه محمد و اینکه اعراب نمی‌فهمند که اگر معجزه ای هم می‌آمد آنان ایمان نخواهند آورد. در اینجا پیامبر اسلام به "علمای" آن زمان جواب می‌دهد که او نمی‌تواند معجزه ای بیاورد چرا که معجزه دست خداست و خدا چنین اجازه ای به محمد نداده است. در سوره قصص آیه 48 اعراب می‌گویند که اگر محمد راست می‌گوید چرا معجزه ای شبیه معجزات موسی را نمی‌آورد. پاسخ خدا این است که آوردن معجزه سودی ندارد همانگونه که معجزات موسی را هم انکار کردند و او را ساحر خواندند. بگفته بسیاری از آیات قرآن، اعراب پیامبر اسلام را بخاطر نیاوردن معجزه استهزاء کرده و به مسخره می‌گفتند خدایا اگر محمد به حق است و از جانب تو می‌باشد پس بر ما از آسمان باران سنگ ببار یا عذاب دردناکی دیگر که ما را نابود کند (سوره انفال آیه 32). علت این مطلب این بود که قرآن از داستان نابودی امتهایی که پیامبران را رد کردند آکنده است و اعراب برای تمسخر خواستار تعجیل در عذاب می‌شدند که نه در روز قیامت بلکه در همین لحظه مورد عذاب قرار گیرند. در پاسخ به این اعتراض و سخره، قرآن در سوره اسراء آیه 59 بیان می‌دارد که آنچه که ما را از آوردن معجزه منع می‌کند این است که در گذشته که معجزه می‌آمد مردم آن را تکذیب می‌کردند. آنگاه قرآن توضیح می‌دهد که اگر معجزه بیاید و مردم قبول نکنند آنگاه خدا آنان را نابود می‌سازد و به این سبب است که معجزه ای نخواهد آمد. بر طبق آیه 90 از همان سوره، عربها بعنوان مثال شش نوع معجزه را ذکر کردند و گفتند که تا حداقل یکی از آنها انجام نشود ایمان نخواهند آورد. پاسخ خدا به این خواسته علمای آن زمان این است: بگو پاک است پروردگار من. آیا مگر من غیر از اینکه بشری رسول هستم چیز دیگری می‌باشم؟ در اینجا قرآن دارد بیان می‌کند که پیامبر بودن یا رسول بودن هیچ ربطی به معجزه آوردن ندارد و بنابراین این معجزه خواستنها همه نایبجاست. سخن باب در مجلس ولیعهد اثبات همانندی او با پیامبر اسلام است و سخن علمای اسلام اثبات همانندی آنان با ابولهب و نصر بن حارث.

در ارتباط با این مطلب سودمند است که به یک نکته جالب در گفتگوهای مجلس ولیعهد اشاره شود. ناسخ التواریخ گزارش می‌دهد که نظام‌العلماء از باب دو سؤال می‌کند که باب پس از استدلال آن دو پرسش "لختی متفکر گشت و در بیان آن مهلت خواست." از این دو سؤال یکی مربوط به شأن نزول سوره کوثر است که قبلاً مورد بحث قرار گرفت. سؤال دوم این است: "نظام‌العلماء گفت تفسیر این آیت را از قرآن مجید بنمای که می‌فرماید هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً و هم بگوی که با علم نحو چه ترکیب دارد." <sup>44</sup> اما این پرسش درخور تأمل است چرا که این آیه 12 از سوره رعد بخشی است از بحث قرآن در باره اینکه اعراب از پیامبر اسلام برای اثبات راستی دعویش معجزه می‌خواهند (بقول الذین کفروا لو لا انزل علیه آیه من ربه انما انت منذر و لکل قوم هاد) ولی قرآن بجای آن از کافی بودن نظم طبیعت و شگفتی قوانین دنیا از جمله رعد و برق سخن می‌گوید که هم زمین را آبیاری می‌کند و هم ممکن است سیل بیاورد. عین این مطلب یعنی نفی در خواست معجزه باز در همان سوره آیه 27 تکرار می‌شود. به عبارت دیگر نفس پرسش این علماء اثبات نادرستی همه بحثهایی است که ایشان در مورد معجزه می‌کنند ولی آنان آنچنان در فرهنگ سنتی خود غوطه‌ورند که نمی‌توانند تناقض درونی اندیشه قرون وسطائی خود را دریابند. آنها علم را عبارت از صرف و نحو قرآن می‌دانند ولی از معنا و مفهوم آن بکلی غافلند.

حجیت آیات: بحث دیگر در نبرد میان پاسداران سنت و نوآوری فرهوشی به مسئله حجیت آیات و کتاب مربوط می‌شود. در سرتاسر نوشته‌های باب نکته‌ای که وی بر آن اصرار می‌ورزد این است که دلیل راستی دعوی باب و در واقع معجزه راستین او نوشته‌های او می‌باشد و به جز این، هر دلیل دیگری بی‌اهمیت و تا حدود زیادی بی‌ربط می‌باشد. استدلال باب بر آن بود که در اسلام هم دقیقاً همین گونه بوده است و پیامبر اسلام هم در اثبات درستی دعوی خویش تنها به قرآن اشاره کرده است و آنرا دلیل کافی بر حقانیت رسالتش بر شمرده است. البته قرآن آکنده از آیاتی است که سخن باب را تأیید می‌کند. باب نیز در نوشته‌های خود به شماری از اینگونه آیات اشاره می‌نماید:



نفس آیات و کتاب کفایت می کند از معجزات دیگر چنانچه بر کسیکه مؤمن به قرآن است مفری نیست الا بر اقرار بکفایت آن چنانچه خداوند نازل فرموده در سوره عنکبوت او لم یکفهم انا انزلنا علیک الكتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون. و در قرآن در اکثر موارد رد شده چیزهاییکه طلب می نمودند از رسول الله به اهواء خود چنانچه ناطق است تنزیل در سوره بنی اسرائیل و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا...<sup>45</sup>

قرآن مکرراً می گوید که اگر همه آدمها و همه جنها با هم جمع شوند نمی توانند یک سوره مانند قرآن را بیاورند و البته بسیاری از سوره های قرآن تنها یک یا دو خط بیش نیست. استدلال باب این بود که او هم همانند پیامبر اسلام کتاب آسمانی آورده است و نزول آیات دلیل صدق دعوی اوست. ولی او خاطر نشان می سازد که پیامبر اسلام در مدت 23 سال قرآن را بیاورد در حالیکه وی در مدت چند روز معادل قرآن از قلمش جاری می شود. از آن گذشته او ایرانی است و زبانش عربی نیست. اما او می تواند به زبان عربی نیز در مدتی کوتاه و بدون درنگ و تأمل کتابی نازل کند. سرعت نزول آیات آنهم بدون درنگ توسط باب همواره مایه اعجاب حاضران می شد و بسیاری افراد از دیدن سرعت نزول آن نوشته ها و اندیشیدن در معانی نوین آن به او ایمان می آوردند. در واقع استدلال باب این بود که به همان دلیلی که اسلام اثبات می شود آئین او نیز اثبات می گردد و در نتیجه نفی باب مستلزم نفی اسلام نیز می باشد.

این استدلال باب استدلالی بسیار نیرومند بود چرا که او می توانست در هر زمان و در هر موضوعی بدون درنگ و اندیشه و به سبک آیات الهی و کتابهای آسمانی از جمله قرآن مباحث وسیعی از نقطه نظری عرفانی را به قلم آورد و آنرا گواه راستی خود قرار می داد. علمای مجلس ولیعهد از این مطلب باخبر بودند و در نتیجه اصرار داشتند که نگذارند باب به نزول آیات پردازد و به همین جهت هنگامی که باب آغاز به نزول آیات کرد بلافاصله و پیش از تمام شدن جمله اول سخن او را قطع کردند و به سخره پرداختند و دیگر هرگز حاضر نشدند که باب استدلال خود را ارائه دهد. اما در گفتگوی کوتاهی که در این مورد صورت گرفت تفاوت بنیادی میان جهان بینی باب و جهان بینی سنتی علماء آشکار می شود.

اولین نکته ای که در این برخورد آشکار است اینست که باب ایرانیان را دعوت کرد که برای درک حقیقت روحانی، خود را از زنجیر اوامی که در ذهن خود در باره اسلام و قرآن و پیامبر پرداخته اند رها کنند و برای تحقق این منظور به آغاز اسلام باز گردند و همانگونه بیان داشتند که اولین مؤمنان به اسلام می اندیشیدند و در نتیجه به چشم خود ببینند و به گوش خود بشنوند. در چنین شرایطی است که آنان می توانند بدرستی به داوری در باره درستی یا نادرستی دعوی باب پردازند. مسئله این است که پیروان ادیان از جمله مسلمانان پس از گذشت زمان دنیائی خیالی از زمان پیامبر در ذهن خود پرداختند و در این دنیای خیالی حقایق پیامبر و کتاب او مانند آفتاب بر همگان آشکار است چرا که پیامبر همواره در یک دنیای آکنده از معجزه زندگی می کند و کلام او چون عین کلام خداست بگونه ای است که هیچکس نمی تواند به آن اعتراضی کند و هیچ کس ادعا نمی کند که می تواند مانند آن را بیاورد و برتری کلام الهی از بدیهیاتی است که همگان آنرا می بینند و می دانند. اما باب باستناد خود قرآن نشان می دهد که این تصویر خیالی هیچگونه واقعیتی ندارد. برعکس زندگی پیامبر آکنده از اعتراض و سخره، هم بر پیامبر و هم بر کتاب اوست. نه تنها پیامبر دائم مشغول معجزه نیست بلکه دائم به او اعتراض می شود که چرا معجزه ای نمی آورد که مردم بتوانند او را قبول کنند. نه تنها کتاب و گفته های او را کلام الهی و بی نظیر نمی دانند بلکه دقیقاً همانند علماء حاضر در مجلس ولیعهد ادعا می کنند که آنها هم می توانند مانند کتاب الهی آیه بسازند. قرآن همواره به این مطلب اشاره دارد و گفته طعن آمیز و آکنده از تمسخر اعراب را نقل می کند که مکرراً به پیامبر می گفتند لو نشاء لقننا مثل هذا الا اساطیر الاولین (سوره انفال آیه 31) یعنی ما اگر بخواهیم البته مثل قرآن را می آوریم و این قرآن چیزی جز داستانهای گذشته است. به عبارت دیگر اعراب زمان پیامبر اسلام در پیش از آمدن شمشیر وقتی قرآن را می شنیدند درست همان حرفهایی را می زدند که علماء حاضر در مجلس ولیعهد می گفتند. اعراب استدلال می کردند که اولاً می توانند همانند قرآن آیات بیاورند. دوم آنکه قرآن سرتاسر تکرار مطالب گذشته و بی معنی و فاقد پیامی ژرف و تازه می باشد (سوره انعام آیه 25، سوره انفال آیه 31، سوره نحل آیه 24، سوره مؤمنون آیه 83، سوره فرقان آیه 5، سوره نمل آیه 68، سوره احقاف آیه 17 و سوره قلم آیه 15). سوم آنکه گاهی می گفتند که قرآن را یک ایرانی به محمد می آموزد (لقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر. لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. سوره نحل آیه 102) یا آنکه می گفتند که قرآن را یهودیان برای او می نویسند و شب و روز آنرا به او املا می کنند (و قالوا اساطیر الاولین اکتتبهای فهی تملی علیه بکرة و اصیلا سوره فرقان آیه 5). چهارم اینکه آیات قرآنی را فاقد استواری کلام می دانستند و با سخره او را دیوانه و گاهی شاعر مجنون خطاب می کردند (سوره صافات آیه 36، سوره طور آیه 29-30، سوره اعراف آیه 142 و سوره تکویر آیه 22). پنجم آنکه مرتب پیامبر اسلام را شخصی کذاب و مقتر که حرفهای خود را به دروغ به خدا نسبت می دهد قلمداد می کردند (سوره سباء آیه 8، سوره فرقان آیه 4 و دهها آیه دیگر).

این بازگشت به آغاز معنائی اجتماعی نیز دارد. باب در نوشته های خود تأکید می کند که باید از ایمان آوردن علی به اسلام درس آموخت به این ترتیب که اولین گروندگان به پیامبر اسلام در داوری نسبت به اسلام در اندیشه منافع مالی و سیاسی و شغلی خود نبودند. آنان می دانستند که پذیرش اسلام به معنای طعن و لعن مردم، ستم و آزار، فشار مالی و شاید از دست دادن جان خود می

باشد. به همین سبب ایمان آنان راستین بود و به رغم منافعی بود که با همراهی با سنت بدست می‌آمد. حال در زمان باب نیز راه دآوری در باره وی نیازمند آزدگانی است که دست و دل از همه منافع مادی و سیاسی خود بی‌بشوند و به فشار سنتها و طعن علماء و آزار حاکمان اعتنائی ننمایند. به عبارت دیگر افرادی که در مجلس ولیعهد حاضر بودند دقیقاً بازگشت همان کسانی هستند که نه تنها روش علی را در آغاز اسلام پیروی نمی‌کردند بلکه سران و زورمندان و علمای مگه بودند که همگی به پاسداری منافع خود حاضر به دآوری منصفانه نبودند. به اصطلاح باب باید دل را پاک کرد تا به حقیقت رسید.

دعوت باب به بازگشت به اصل و آغاز دین مستقیماً به موضوع دلیل بودن کتاب و سخن پیامبر مربوط می‌گردد. بتدریج در دنیای اسلام بی‌نظیر بودن قرآن به معنای فصاحت و بلاغت زبانی درآمد. به عبارت دیگر باز توجه از کلام بعنوان یک اندیشه منحرف گردید و به ویژگیهای صوری و تکنیک لفظی تقلیل یافت. اما قرآن اگرچه فصیح و بلیغ هم هست اما بزرگی آن به این چیزها نیست. اولاً اعراب آن زمان قرآن را آنچنان از نظر فصاحت و بلاغت نارسا می‌دانستند که محمد را شاعر مجنون خوانده و ادعا می‌کردند هر لحظه که بخوانند مانند قرآن می‌توانند سخن بگویند. دوم اینکه فصاحت و بلاغت پدیداری است نسبی و اگر این ادعا را درست تلقی کنیم باید که شکسپیر و دانته و حافظ و بسیاری دیگر از نویسندگان بی‌نظیر را پیامبر بدانیم و اصولاً چنین نسبیتی دیانت را فاقد واقعیتی عینی می‌نماید. دیگر آنکه دآوری در باره فصاحت و بلاغت مطلبی است تخصصی و برای مردم عادی و بویژه مردم غیر عرب کاری است تقریباً ناممکن و در آن صورت دآوری در مورد دین باید که امری تقلیدی بشود. پنجم آنکه آنان که مسلمان نیستند داوریهی گوناگونی در باره فصاحت و بلاغت قرآن دارند گروهی آنرا فصیح و بلیغ ندانسته و می‌گویند قرآن آکنده از سخنان پراکنده، تکراری، فاقد نظم و نامفهوم است که تنها به مدد مفسران و توضیحات آنان می‌توان به آن معنائی روشن داد. خلاصه آنکه اعراب زمان مگه مسلماً قرآن را دارای فصاحت و بلاغت معجزه‌آمیزی که بزرگی پیامبر را ثابت کند نمی‌پنداشتند و قاصید شاعران را ترجیح می‌دادند و برای همین پس از سیزده سال پیامبر اسلام مجبور به ترک مگه شد.

این موضوع ما را به رعایت قواعد زبان عربی هم نزدیک می‌کند. یک اعتراض مکرر به باب این بود که در نوشته‌های او گاهی از برخی قواعد عربی سرپیچی می‌شود و این مطلب در مجلس ولیعهد هم مطرح شده است. باب در نوشته‌های خود مکرراً به این موضوع اشاره کرده است. پاسخ او این بود که عین همین سخن را معترضان بر قرآن هم بیان داشته‌اند و در کتابهای خود فهرست بلندی از این اشکالات نحوی و یا کاربرد دهها واژه غیر عربی در قرآن آورده‌اند. اما صرفنظر از درستی یا نادرستی این اعتراضات تأکید اصلی باب مطلبی تاریخی بود و آن اینکه دستور زبان عربی در زمان پیامبر اسلام وجود نداشت. این دستور زبان و قواعد آن بعداً توسط مسلمانان بویژه ایرانیان مسلمان و بر اساس قرآن نوشته شد. به عبارت دیگر نه آنکه قرآن با قواعد عربی منطبق است بلکه بر عکس قواعد عربی بر اساس قرآن بوجود آمده است. یعنی پس از ایمان به اسلام قرآن بعنوان کلام الهی مبنا و ملاک صحیح زبان قرار گرفت و قواعد عربی از آن استنتاج شد. عین این مطلب حال در مورد نوشته‌های باب هم صدق می‌کند. کلام الهی است که معیار است و در آینده قواعد زبان عربی بر مبنای نوشته‌های باب گسترش خواهد یافت. در اینجا علماء باز اصل و آغاز را فراموش کرده و در نتیجه به دآوری نادرست و سخره‌آمیز به نوشته‌های باب دست زدند درست همانگونه که اعراب مگه قرآن را تمسخر می‌کردند. البته کسی که نوشته‌های باب مانند تفسیر سوره یوسف را بخواند از زیبایی شاعرانه کلام او که حالتی سحرآمیز دارد مسحور و شگفت زده می‌شود. اما اگر بنا به ایرادگیری باشد در ارتباط با قرآن هم همه نوع اعتراض و ایرادگیری شده است. نکته دیگر جنبه انقلابی و سنت شکن باب است. او بخوبی از اینکه آخوندها با وسواس به زبان عربی بعنوان زبان خدا و زبانی که در سرزمین بهشت هم متداول است عملاً از زبان عربی و قواعد آن یک بت ساخته و آن را نه بعنوان ابزار دانش بلکه بعنوان خود دانش و مانعی از اندیشیدن و پژوهش واژگون ساختند باخبر بود و به همین خاطر گاهی عمداً به برخی قواعد بی‌اعتنا می‌گردید بدون آنکه این امر معنای سخنش را پنهان کند یا آنکه از زیبایی کلامش بکاهد.

همواره در هر زمان و در هر عصر یک نفر پیدا میشود که نبوغ شعری او بیش از دیگران باشد اما این موضوع ربطی به پیامبر بودن یا نبودن او ندارد. دعوی پیامبر این است که از جانب خدا پیامی برای نزدیک شدن دلها به یکدیگر، حرکت آدمها و فرهنگها در جهت شکوفا ساختن قوای روحانی وجود خود، و افزایش توانائی مهرورزیدن به همه کس و همه چیز بخاطر جلوه خدا در همه چیز و همه کس آورده است. پیامبر کلمه خود را نیاز زمان و مقتضای پیشرفت بشر می‌شمارد و کلام الهی را ابزاری برای فرا رفتن از خودخواهی و ظلم و کوتهنظری و وسیله ای برای ورود به فضای نوعدوستی و دادگری و وسعت نظر معرفی می‌نماید. پس دلیل درستی دعوی یک پیامبر نه تنها کلام اوست بلکه درستی این کلام به پیامی است که ارائه می‌کند، به انطباق آن با نیاز تاریخ است، به نفوذی است که بر عرصه دل و روح آدمیان دارد و به تربیت آدمهائی است که توانائی مهرورزی و دوست و آشتی آنان صد چندان شود. تأکید باب بر دلیل بودن کلام الهی در عین حال تأکیدی است بر ضرورت آزادی وجدان و آزادی باور و عقیده. درک بزرگی یک کلام یک دآوری درونی و ذهنی است. به همین دلیل در ارتباط با دین باید همواره به آدمیان آزادی انتخاب و دآوری مستقلانه داد و باید به دآوری افراد احترام گذارد. زمانی که حجیت پیامبر آیات و پیام او می‌گردد زمانی است که دین انتخابی در عرصه جان می‌گردد و نه رویدادی در عرصه خاک. بدین ترتیب مذهب عرصه وجدان است و نه عرصه شمشیر، عرصه آزادی است و نه عرصه تحمیل، عرصه برابری حقوق است و نه عرصه تبعیض. پیام

باب حتی در تأکید بر حجّیت آیات، نفی استبداد و تبعیض و خشونت است که هم توسط حکمرانان قاجار و هم توسط آخوندهای سنت‌پرست بر ایران حاکم بوده است.

علم چیست؟ آخرین جنبه نبرد نوآوری فرهنگی با سنت‌گرایی به مفهوم و ماهیت "علم" مربوط می‌شود. پس از آنکه باب ادّعی قائمیت را اعلان و گواه بر راستی خود را آیات و کلماتش معرفی می‌کند پاسداران سنت با لحنی سخره‌آمیز از باب سؤالات "علمی" می‌کنند. در اینجا است که یکی از آشکارترین تفاوت‌های اندیشه پیامبر با اندیشه ملایان آشکار می‌شود. از دیدگاه علماء علم آن چیزی است که آنها می‌دانند، همان چیزهایی که بر اساس درس‌خواندن در نزد آخوندهای دیگر یاد گرفته‌اند، و آن هم مبتنی بر علمی است که در طول تاریخ اسلام اختراع و پرداخته شده است. گفته نظام‌العلماء در مجلس ولیعهد گونه روشنی از این دیدگاه است وی می‌گوید: "از علم و دین پرسش کنم و علم دین را بی‌فهم قرآن و حدیث نتوان دانست و فهم قرآن بی‌علم نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و غیر ذلک نشود." <sup>46</sup> اما دیدگاه باب عکس این دیدگاه است. او در نوشته‌های خود بارها تأکید کرده است که اولاً این علوم علوم "تکسبی" هستند یعنی توسط آدمها ساخته و پرداخته شده‌اند و توسط یادگیری و تحصیل از آدمها بدست می‌آیند. اگرچه علم علماء از این قبیل است اما علم پیامبر این چنین نیست. علم پیامبر از کتاب و کلام الهی علم فطری است. او علم تکسبی ندارد و معنای راستین امی بودن پیامبر هم همین است و نه اینکه ضرورتاً خواندن یا نوشتن بدانند یا ندانند. در زمان پیامبر اسلام چیزی بنام علم قواعد زبان عربی که هر آخوندی استاد آن است وجود نداشت و لذا فهم پیامبر اسلام از قرآن وابسته به علم دستور زبان عربی نبود. به همین ترتیب پیامبر اسلام منطق نخوانده بود یا علم تفسیر قرآن نخوانده بود یا علم فقه نخوانده بود و درک و علم او از قرآن و اسلام هم وابسته به هیچیک از این علوم است که ساخته و پرداخته مجموعه‌ای از آدماهای سنت‌پرست بوده است. علم باب هم از این نوع علم فطری الهی است. او در پاسخ به سؤالات علماء در مورد علم طب، علم نجوم، علم قواعد عربی و مانند آن بیان می‌داشت که من پیامبرم و نیازی به این علوم تکسبی ندارم و دلیل حقانیت من هم یکی همین است که عاری از آنچه که شما علم می‌خوانید می‌باشم.

نکته دوم در دیدگاه باب این است که وی نه تنها علوم آخوندها را تکسبی می‌داند بلکه آن علوم را در اکثر مواقع نفس جهل و نادانی و خرافات دانسته و معتقد است که یکی از اسباب انحطاط اسلام و ایران همین تعریف واژگون از علم است که توسط این آخوندها بر فرهنگ تحمیل شده است. رسالت باب از نظر او تا حدّ زیادی در این است که این نظام خرافات و نادانی را در هم بشکند و مشروعیت این علماء و علمشان را مورد سؤال قرار دهد نه آنکه "علم" آنان را حقیقت شمارد و افکار آنان را در مورد طب و نجوم و فقه و حکمت و درک کتابهای آسمانی بپذیرد و آنگاه بخواهد که مشروعیت خود را بر این اساس ثابت کند که به سؤالات "علمی" آنان بگونه‌ای پاسخ دهد که با افکار آنان مطابقت داشته باشد. سؤالات این علماء سؤالاتی بود که برای امتحان یک طلبه‌ای که می‌خواهد ثابت کند آخوند خوبی است و حق روضه‌خوانی یا اجتهاد بیابد بدرد می‌خورد. اما ادّعی باب این نبود که وی آخوندی مورد قبول آخوندهاست و علم او همان علم آخوندهاست. ادّعی او ادّعی قائمیت و پیامبری بود و این ادّعا به این معنا بود که آنچه را که علماء علم می‌نامند جز گمان و خرافات بیش نیست و او آمده است که علم راستین را به بار بیاورد و دیگر زمان علماء و علم آنها سپری شده است.

از دیدگاه باب برداشت علماء از دنیا برداشتی جاهلانه و خرافاتی است. آنها از درک حقیقت کتابهای آسمانی از جمله قرآن عاجزند و بیشتر مجموعه‌ای تحریف و اوهم در تفسیر آیات قرآنی به خورد مردم داده‌اند. به همین ترتیب باب یک عامل اصلی عقب‌افتادگی ایران را همین فرهنگ اوهم و خرافاتی می‌داند که ایرانیان و مسلمانان را از استقلال فکری و اندیشیدن مستقل و نوآوری فکری و یادگیری از دیگر فرهنگها و پیشرفت علوم راستین باز داشته بود. برای آنکه دیدگاه باب در مورد ماهیت علم و علماء روشن‌تر شود به چند نکته اشاره می‌کنم.

اول آنکه باب معتقد است که برای شناسایی دین و حقائق دینی باید به استقلال فکری و شک در باره تقلید و باورهای متداول پرداخت. پس علمی که باب آنرا درج می‌نهد علم تطهیر قلب، آزادی اندیشه، استقلال فکری و نگاه به اصل و حقیقت همه ادیان است. یکی از نتایج این اصل باب این است که اسلام توسط علم علماء ممسوخ و منحرف شده است. علماء با پرداختن دهها هزار حدیث که اکثراً جعلی بودند پاکی کلام الهی را به هزاران نوع اضافات و ملحقات ساختگی آلوده کردند و اگرچه برای خود مبنایی برای قدرت و ثروت بوجود آوردند اما شناسایی حقیقت اسلام و قرآن را خدشه‌دار ساختند.

نتیجه دیگر اصل باب این است که دین و علوم طبیعی کارشان با یکدیگر فرق دارد. کار دین دادن نظریه‌های فیزیک و شیمی و هنیت و پزشکی و ریاضیات نیست. بزرگترین اشتباه و تحریف علماء و علوم ساختگی ایشان این بود که دین را به عرصه علوم طبیعی انحطاط دادند و در نتیجه علوم طبیعی را از حدیث و قصه و خیالیافی و ظواهر کتابهای آسمانی استنتاج کردند. با یکی کردن اوهم خود با دین آنان نه تنها جلوی پیشرفت علم را گرفتند و پژوهش تجربی علمی را مورد آزار و سرکوب قرار دادند بلکه بعلاوه باعث شدند که وقتی مردم با دانشهای نوین آشنا شدند دین را معارض علم تلقی کردند و در نتیجه یا بی‌دین شدند و یا متعصب ضد علم. باب می‌گوید که کتابهای آسمانی کارشان علوم طبیعی نیست. به همین سبب آنجا که بنظر می‌رسد قرآن از آدم

و حوا سخن می‌گوید و یا از ۷ طبقه زمین و آسمان یاد می‌کند مراد قرآن مفاهیم ظاهری این آیات نیست بلکه اینها همه مفاهیمی مستعار از حقائق عرفانی است. "علم" علماء آن است که بقول برخی نویسندگان، آنان جغرافیای بهشت و جهنم را بخوبی می‌شناسند اما از جغرافیای این دنیا بکلی بی‌خبرند.

برای آنکه ویژگی انقلابی باب و طرد سؤالات "علمی" علماء در مجلس ولیعهد را درک کنیم باید به پرسشهای آنان بازگردیم. یکی از پرسشهای علماء به ستاره‌شناسی مربوط می‌شود. نظام‌العلماء از این هم فراتر می‌رود و به گفته حضرت علی استدلال می‌کند و می‌گوید: "امیرالمؤمنین ع که باب علم بود سلونی قبل ان تقفونی می‌فرمود و از طبقات ارض و صفحات سموات اگر کسی پرسش می‌کرد بر حسب آرزو جواب می‌گرفت."<sup>47</sup> اما این سخن نظام‌العلماء صرفاً اثبات نادانی او و تحریف سخنان امام علی است. بر خلاف تصور نظام‌العلماء جمله امام مربوط به این نیست که مردم از ستاره‌شناسی و طبقات زمین از او سؤال کنند بلکه منظور این است که از من حقائق روحانی و عرفانی را سؤال کنید. عین بیان حضرت علی این است: "یا ایها الناس سلونی قبل ان تقفونی لأتی بطرق السماء اعلم من العالم بطرق الأرض." یعنی ای مردم پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسش کنید چرا که من به طرق آسمان دانایتر از دانشمندان شما به طریق زمین هستم. ایدئال علم از نظر این علماء سخنانی جعلی منسوب به پیامبر است که سر تا پا در تضاد با دانش پزشکی و ستاره‌شناسی است ولی آنان آن جعلیات را اوج علم تلقی می‌کنند. به دو مثال اکتفا می‌کنم.

اولین مثال مربوط به ستاره‌شناسی است اکثر مفسران قرآن در توضیح آیاتی از سوره بقره که مربوط به سلیمان و حکومت اوست و از دو فرشته سخن می‌گوید بر اساس "علم" ستاره‌شناسی خویش توضیح می‌دهند که خداوند هاروت و ماروت را که دو فرشته بودند و از آدمیان و گناه آنان انتقاد می‌کردند به زمین می‌فرستد. منتهی با بدن یک انسان و از آنها می‌خواهد که از سه گناه یعنی شراب، زنا و قتل دوری کنند. هاروت و ماروت با دیدن زنی در همسایگی خویش بنام زهره آنچنان شیفته او می‌شوند که اول مست می‌شوند و آنگاه با او زنا می‌کنند و سپس بخاطر آنکه غریبه‌ای از کارشان باخبر شد او را می‌کشند. این دو فرشته اسم اعظم را به آن زن یاد می‌دهند و آن زن با دانستن اسم اعظم به آسمان می‌رود و خود را بشکل ستاره زهره یا ناهید در می‌آورد و از زمان سلیمان به بعد آسمان دارای ستاره زهره می‌شود!<sup>48</sup>

مثال دیگر به علم پزشکی مربوط می‌شود که نظام‌العلماء در مورد آن از باب پرسش می‌کند. اما باز دانش این آخوندها از پزشکی همان مسائلی است که در جعلیات خود بنام حدیث و علم بافته‌اند. ایدئال این علماء از دانش پزشکی پاسخهایی است که به باور آنان پیامبر اسلام به پرسشهای علمای یهود در مورد علم پزشکی ایراد کرده است. برطبق مفسران قرآن، علمای یهود به رهبری ابن صوری در ورودشان به مدینه از پیامبر اسلام پرسشهایی پزشکی کردند و گفتند که جواب این سؤالات را تنها پیامبران می‌دانند. سؤال اول این بود که چه قسمتهایی از بدن یک انسان از مادرش است و چه قسمتهایی از پدرش. برطبق این گفتگوی جعلی پیامبر اسلام می‌گوید که: "اما العظام و العروق فمن الرجل و اما اللحم و الدّم و الظفر و الشعر فمن المرأة"<sup>49</sup> یعنی استخوانها و رگها از پدر است ولی گوشت و خون و ناخن و مو از مادر است. آنگاه ابن صوری با شنیدن این پاسخ می‌گوید درست گفתי ای محمد. این مکالمه ادامه می‌یابد و بخشهای دیگرش هم بهمین ترتیب است. توقع علمای مجلس ولیعهد این است که باب بدینگونه سخن بگوید و گرنه او را فاقد علم می‌شناسند. باب اینگونه پرسش را بی‌ربط و نامشروع می‌شمارد و می‌داند که پاسخی که در ذهن این علماء وجود دارد خود او هام و خرافاتی بیش نیست.

پرسش دیگر این علماء پرسشی عادی برای آخوندهاست که به دو نوع موضوع و سواس ویژه‌ای دارند یکی مسائل جنسی و دیگر مسائل مربوط به نجاسات و مطهرات. در این پرسش بی‌شرمانه و بی‌ادبانه علماء از باب می‌خواهند که در مورد سخن علامه حلی توضیح دهد که "اذا دخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی". یعنی وقتی که یک مرد داخل یک آدمی که هم زن است و هم مرد (خنثی) بشود و آن شخص خنثی داخل در یک زن بشود کدامیک از این افراد باید غسل بگیرند؟ این پرسش بیانگر اولاً ذهنیت و فرهنگ علماء عصر قاجار است دوم نشانگر بی‌ادبی و خشونت آنان نسبت به باب است. اما مهمتر از همه سکوت باب در باره این پرسش بزرگترین گواه بزرگی باب، نوآوری او و پوسیدگی فرهنگی است که تبلور نادانی و خشونت است.

پرسش دیگر علماء به نماز و شک بین دو و سه مربوط می‌شود. ناسخ التواریخ و دیگر گزارشهای فریبکار پس از طرح این پرسش پاسخهایی را بر زبان باب می‌گذارند که اول می‌گوید دو و بعد که آخوندها اعتراض می‌کنند می‌گوید سه. اما تردیدی نیست که این هم از جعلیات این گزارشگران است. پاسخ باب به این پرسش پاسخی است که وی در سرتاسر نوشته‌های خود به اینگونه مسائل می‌دهد. بنظر باب علماء اسلام با فقه و دیگر علوم ساختگی خود باعث شده‌اند که حقیقت و اصل اسلام که عرفان و عشق به خداست فراموش شود و به عکس یک مشت فروع قشری و سواسی جایگزین آن شود و مردم آنچنان به این فروع و شعائر ساختگی و سواس یابند که از حقیقت و معنا و هدف دین و عبادت و عرفان غافل می‌شوند. حقیقت نماز تجربه خدا و عروج

روحانی و مکاشفه در میدان عشق است اما با جعل هزاران قاعده و قانون فقهی از جمله فقه شکایات، این نماز به مثنی آداب و رسوم همراه با وحشت و هراس از دوزخ انحطاط می یابد.

از اینجاست که باب در کتاب بیان فارسی که یک سال پیش از مجلس ولیعهد نوشته شده است به یکباره علیه دستگاه علماء به پا می خیزد و اصولاً مشروعیت آنان و علم آنان را مطرود می سازد. به عنوان مثال وی بالا رفتن به منبر را حرام می کند و نماز جماعت را منع می کند و استدلالش در نفی نماز جماعت اینست که نماز جماعت مبتنی بر این فرض است که آخوندها که امام جماعت می شوند از دیگر مؤمنان به خدا نزدیکترند و حال آنکه تنها خدا از قلب و ایمان مردم باخبر است و در نتیجه هیچ کس حق ندارد که رهبر نماز باشد چرا که نماز مکالمه و تقرب به خداست. به همین ترتیب باب در دیانت خود ایجاد اینگونه علوم دینی مصنوعی و قشری را ممنوع می کند و همه بایبان را مستقیماً به خواندن کتابهای باب بگونه ای مستقل دعوت می کند و ایجاد یک طبقه آخوند و کشیش و کاهن را بعنوان عالم و متخصص کلام خدا به یکباره طرد می کند.<sup>50</sup>

در پایان این بحث سودمند خواهد بود که به دو گفتگوی میان علماء و باب در مجلس ولیعهد نیز اشاره کنم. این دو گفتگو بخوبی ماهیت راستین "علم" این علماء را آشکار می کند. اول مطلبی است که نویسنده روضة الصفاء آورده است: "نظام العلماء ... گفت ... پس بگوئید آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات؟ باب گفت عین ذات. نظام العلماء گفت پس خدا متعدّد شد و مرکب. ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت و هکذا. علاوه به این ذات لا ضدّ له لا ندّ له است علم که عین ذات است ضدّ دارد که جهل باشد..."<sup>51</sup>

در اینجا بیسوادی نظام العلماء بعنوان علم و حکمت نمایش یافته است. باب در آثار خود مکرراً در این مورد بحث کرده است و او چون خدا را وحدت محض می داند بر آنست که صفات خدا عین ذات او هستند و این صفات هم عین یکدیگرند. اما این مطلب به این معناست که ما از صفات خدا هیچ نمی دانیم و هرگز هم نخواهیم دانست یعنی وقتی علم را به خدا نسبت می دهیم داریم واژه علم را برای مفهومی که مطلقاً نمی دانیم چیست بکار می بریم. علم خدا و قدرت خدا و ذات خدا همه یکی است چرا که هیچیک مثل علم و قدرت و ذات آدمیان نیست. در غیر اینصورت خدا مرکب از ذات و صفات گوناگون می شود و وحدت ندارد. سخن نظام العلماء بی معنی و در هم و بر هم و مغلوط است اما خوانندگان این گزارش دروغ نیز آنرا به معنای اثبات بیسوادی باب گرفته اند.

دومین مثال مربوط به گفتگویی است که در گزارش ناسخ التواریخ و روضة الصفاء وجود ندارد اما برای پایان این بحث ذکرش سودمند است. بر طبق این گزارش، باب ادعا می کند که در زمان ظهور قائم ۴۰ هزار از علماء با او مخالفت می کنند و آنگاه پس از اعتراض علماء که می گویند چنین چیزی وجود ندارد ظاهراً باب می گوید که اگر ۴۰ هزار نباشد ۴۰ تا که هست. پس از اعتراض مجدد مقامی باب ظاهراً می گوید که مسلماً چند نفر که هست. و البته بگفته نویسنده همگی بر باب خندیدند. اما اگرچه این تغییر از ۴۰ هزار به ۴۰ و آنگاه چند نفر مسلماً جعلی است ولی این مطلب باز جهالت علماء را می رساند. نکته ای که باب مسلماً در گفتگوش بدان اشاره کرده است و در نوشته های خود مکرراً آنرا بازگو کرده (و البته در هیچیک از آن مباحث صحبت از ۴۰ هزار و ۴۰ و مانند آن نیست) این است که بر طبق تاریخ و قرآن، بزرگترین دشمنان هر پیامبری علماء عصر بوده اند و علاوه بر آن بر طبق احادیث متعدّد اسلامی در زمان ظهور قائم علماء علیه او مخالفت می کنند و مؤمنان او را می کشند. یک حدیث می گوید "فقهائ ذلک الزمان اشرّ الفقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود" یعنی آنکه فقهائ آن زمان شریکترین فقهائ در زیر آسمان هستند از آنها فتنه می آید و به خودشان هم باز می گردد. تأکید بر این مطلب که در زمان ظهور قائم آنان که بالاترین هستند پستترین و آنان که پستترین هستند بالاترین می شوند (یجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم) هم توصیف فلسفی و اجتماعی همان مفهوم است. بر طبق حدیث در آن زمان از قرآن جز رسمی و از اسلام جز اسمی باقی نمی ماند. مساجدشان عالی است اما از هدایت خالی است. علماء مجلس ولیعهد حتی از این گونه احادیث هم بی خبر بودند و بر آن اساس به باب تهمت می زدند که او نادان است چرا که سنتها را می شکنند.<sup>52</sup>

گفتار را با یادی از بحث مکرر باب در کتاب بیان فارسی به پایان می بریم که بهترین شکل پاسخ به پرسشها و اعتراضات علماء حاضر در مجلس ولیعهد است. باب تکرار می کند که هدف همه علوم معتبر نزد علما شناختن کلام الهی است و به همین جهت است که پیامبر که از قلبش آن کلام نازل می شود نیازمند به آن دانشهای مصنوعی و اغلب واژگون برای درک کلام خود نمی باشد. او نه صرف و نحو لازم دارد و نه علم منطق و نه علم فقه و رجال و حکمت. در عین حال باب تأکید می کند که مشروعیت علماء صرفاً بخاطر چند حدیثی است که در آن امام مردم را به توجّه به علمای نیک دعوت کرده است. اما مشروعیت امام بخاطر کلام پیامبر است که امام را جانشین خود معرفی کرده است و مشروعیت پیامبر هم به کلام الهی است که توسط او از خدا بر مردم نازل می شود. باب می گوید که حال آن کلام الهی بطور دائم و وقفه ناپذیر از قلم و قلب باب جاری است و علمائی که مشروعیت آنها به ۴ درجه تنزل از کلام الهی سرچشمه می گیرد، صحبت کلام الهی را کنار می گذارند و در داوری نسبت به کلام الهی از علوم اختراعی و واژگون خویش سخن می گویند و آن علوم را ملاک می گیرند و کلام الهی را بی ربط می شمارند. در مجلس ولیعهد باب دعوت به توجّه به حجیت آیات می کرد و علماء باغور و جهالت تمام از "علوم" خود سؤال می کردند. مجلس

ولیعهد نمایشی دردناک از فرهنگ پوسیده‌ی علما و جلوه‌ای از بزرگی باب است که نفی مشروعیت آن پرسشها و یا سکوت در برابر آن بزرگترین جلوه دانش و سنت‌شکنی یک نوآور مترقی است.

در مجلس ولیعهد چه گذشت؟ اگرچه بخاطر گزارشهای دروغین دشمنان باب دشوار است که دقیقاً از گفتگوی میان باب و علماء باخبر شد اما از بررسی گذشته آشکار می‌شود که در ابتدای ورود به جلسه و در پاسخ به سؤال علماء که ادعای باب چیست وی بصراحت دعوی قائمیت کرده و این مطلب مجلس را بهم زده و هیاهو و اعتراض سخت در پی داشته است. باب در اثبات دعوی خود به حجیت آیات و سرعت نزول کلام الهی در نوشته‌هایش تأکید کرده ولی علماء سخن او را بلافاصله قطع کرده و اجازه نداده‌اند که او به نزول آیات بپردازد. آنگاه از او معجزه خواسته‌اند و باب مشروعیت معجزه را بعنوان دلیل حقانیت پیامبر نفی کرده و از کفایت آیات و کتاب و پیام پیامبر سخن گفته است. در پاسخ به اعتراض علماء بر بیمایگی سخنان باب و تخطی وی از دستور زبان عربی باب یادآور شده است که عین همین حرفها را در مورد قرآن اعراب مگه و مدینه زده‌اند. علماء از اینکه قائم باید موجودی هزار ساله باشد سخن گفته‌اند و باب در جواب بر نادرستی آنگونه باورها تأکید کرده تعبیری نوین از قائمیت به بیان آورده و خود را قائم موعود بعنوان حقیقت روحانی امامان و پیامبران قلمداد کرده و داستانهای مربوط به غیبت ظاهری امام را مشتی خرافات اعلان کرده است. در این زمان علماء به پرسشهای اهانت‌آمیز و بی‌ادبانه در مورد آنچه که خود علم می‌دانند دست زده‌اند و باب در ابتدا مشروعیت آن پرسشها را رد کرده و آنگاه که سوالات هر چه بیشتر با اهانت و بی‌ادبی و تمسخر همراه شده است سکوت را برگزیده است و بالاخره پیامبر شیرازی با رکیک شدن پرسشها از جا برخاسته و مجلس را ترک کرده است. قدرت و متانت باب در این مجلس خشم علماء را برانگیخت و علماء و ولیعهد بجای بازگشت به زندان از روی عصبانیت در روز بعد او را چوبکاری می‌کنند. آنچه که بیش از هر چیز بزرگی دعوی باب و انحطاط و پوسیدگی فرهنگ سنتی علماء و حکام قاجار را نشان می‌دهد همین چوبکاری و شکنجه باب و زندان اوست. فرهنگی که برخوردش با نوآوری دینی و فکری شکنجه و زندان و کشتار باشد فرهنگی است ضد بشر، ضد پیشرفت و ضد خدا. دعوت باب و بهاء‌الله و پیروان جانباز آنان دعوتی بود به ظهور بردباری فکری و مذهبی در ایران. آنان با مظلومیت و خون خود فرهنگ استبداد و سرکوب مذهبی را از بنیان مورد سؤال قرار داده و می‌دهند. ناسخ التواریخ و روضه الصفاء هر دو از بقایای آن فرهنگ سرکوب و ارتجاع و ابزار برای توجیه آن بوده‌اند.

## ۶. برخورد نظامی بابیان با دولت قاجار

بیشترین صفحات ناسخ التواریخ در باره آئین بهائی به توصیف چند برخورد نظامی میان بابیان و دولت می‌پردازد. این صفحات کمتر از دیگر بخشهای کتاب به فریب و دروغ می‌پردازد اما با این حال همه چیز را از دریچه‌ای ضد بابی واژگون می‌کند. در این دگر سازی از بابیان آنان بعنوان کسانی که می‌خواهند سلسله قاجاریه را از میان براندازند و با زور حکومت را بدست بگیرند قلمداد می‌گردند و وقایع طبرسی و زنجان و نیریز همگی در پرتو این دعوی نمایش می‌یابند.

در این مورد ناسخ التواریخ به دو دروغ دست می‌زند. اول آنکه جمله‌ای را به دروغ به باب نسبت می‌دهد که در آن ظاهراً باب از بابیان درخواست می‌کند که بطرف تهران رفته و ۱۲ هزار ترک را بکشند.<sup>53</sup> البته این سخن را به‌مراه چند دروغ دیگر، از جمله اینکه ملا حسین یارانش را وعده زنده شدن بعد از ۴۰ روز و رفتن به بهشت در فردای قیامت می‌داد، بیان می‌کند که قبلاً نادرستی آن دعوی مورد بحث قرار گرفت. البته باب مطلقاً چنین سخنی نگفته است و ناسخ التواریخ هر چه که دلش می‌خواهد جعل می‌کند و به باب نسبت می‌دهد و از دروغگویی خود ترسی هم ندارد چرا که می‌داند کسی از او مأخذ نخواهد خواست که کجا باب چنین گفته است و این سخن در چه لوح و در چه کتابی نوشته شده است. البته اینکه از ۱۲ هزار ترک سخن می‌گوید منظورش این است که در بدگویی از باب خود را طرفدار شاه یعنی سلسله قاجاریه که ترک بودند نشان دهد.

اما نه تنها باب چنین نگفته است بلکه در نوشته‌های او همواره هر نوع جهاد را اقلأ بر "افراد" بابی حرام کرده است. دوم آنکه جهاد را صرفاً پس از پایان دوره دیانت بابی و پس از ظهور موعود بیان یا من یظهره الله مقرر می‌دارد.<sup>54</sup> به عبارت دیگر تا زمانی که دین جدید نیامده است و دوران دین بابی است هیچگونه حکم جهادی را نباید به عمل بست. البته مدت‌ها قبل از نوشتن بیان فارسی هم باب در کتاب فروع عدلیه خویش در بحث جهاد بیان می‌کند که همه احکام شمشیر و جهاد در زمانی که خورشید از مغرب طلوع کند منتفی می‌گردند (لا تغمد الی ان یضع الحرب اوزارها و لن یضع الحرب اوزارها حتی تطلع الشمس من المغرب).<sup>55</sup> آنگاه در کتاب خود دلایل السبعه تأکید می‌کند که با ظهور وی خورشید از مغرب طلوع کرده است: "مثلاً طلوع شمس از مغرب نه این شمس مراد است اگر این شمس می‌بود در ظهورات قبل می‌باید بشود. بلکه مراد طلوع شمس حقیقت است از محل غروب خود. نظر کن که طلوع شمس حقیقت در مکه شد و حال طلوع آن از ارض فاء (فارس) شده که منتهی الیه غروب اول باشد. اینست مراد نه آنطوریکه ظاهر فهمیده می‌شود."<sup>56</sup>

به عبارت دیگر به رغم اینکه آئین بابی بخاطر انتظار مردم از قائمی شمشیرکش و غدار به زبان مردم سخن می‌گوید و در نتیجه رسماً حکم شمشیر را لغو نمی‌کند اما در واقعیت همواره حکم جهاد و خشونت را منتفی می‌سازد. جهان بینی باب در مورد این

مسئله در گفته‌ی وی در بیان فارسی خلاصه می‌شود: "اگر نفسی نفسی را هدایت نمود بهتر است از برای او از اینکه مالک شود ما علی الأرض کُلها را ... ولی سبیل هدایت از روی حبّ و رأفت بوده نه شدت و سطوت."<sup>57</sup>

اما دروغ بنیادی دیگر ناسخ التّواریخ به بررسی وی از این برخوردها در مازندران و نیریز و زنجان مربوط می‌شود. نویسندگان ناسخ التّواریخ و روضة الصّفاء که شاهان قاجار را بزرگترین فهرمانان عدالت و انسانیت می‌شمارند، هر گروه مظلومی را که مورد ستم ددمنشانه قاجار قرار می‌گیرند موجوداتی پلید و ملعون معرفی می‌کنند. در این مورد هم بابیان را بعنوان افرادی جلوه می‌دهند که خونخوارند، به مسلمانان بیگناه حمله می‌کنند و به شورش مسلحانه علیه قاجار می‌پردازند. اما حقیقت عکس این مطلب است. جرم و جنایت بابیان آن بود که بخود جرأت دادند به آئینی نوین بگروند و برای خود حقّ آزادی وجدان و دین قائل شوند و در باره باورهای خود با مردم سخن گویند و مردم را به باورهای خود از طریق برهان و دلیل دعوت کنند یعنی دقیقاً همان جرمی که بقول قران پیامبر اسلام در دوران مکه مرتکب شده بود. اما در فرهنگی که چه استبداد سیاسی آن و چه استبداد مذهبی آن هر گونه دگر اندیشی، و بویژه دگر اندیشی مذهبی آنهم بگونه‌ای بنیادین و همه جانبه، را جرم و فساد و تبهکاری می‌داند و اندیشیدن و استقلال فکری را بزرگترین جنایت تلقی می‌کند و از طریق خشونت و سرکوب و کشتار و غارت و زندان و شکنجه به دگر اندیشی و برهان و دلیل پاسخ می‌دهد حضور خلافتی‌هایی از گونه جنبش بابی و بهائی قابل تحمّل نیست. آنچه که ناسخ التّواریخ می‌گوید پاسداری فرهنگ زور و جنگل است، فرهنگی که در آن دین ابزار انحطاط آدمیان به حد یک حیوان درنده می‌شود و مذهب بزرگترین دشمن انسان و خرد و آزادی و اندیشیدن و استقلال فکری می‌گردد.

نکته جالب توجه این است که اگرچه ناسخ التّواریخ و روضة الصّفاء می‌کوشند بابیان را متهّم به خونخواری و پرخاشگری و خشونت نمایند اما توصیف هر دو کتاب از علّت آغاز این برخوردها بخوبی حقیقت را روشن می‌کند یعنی آنکه چه در واقعه طبرسی در مازندران و چه در زنجان و چه در نیریز همه خونریزیها به این جهت بوجود می‌آید که بابیان در تبلیغ آرمان خود در میان مردم موفق می‌شوند و آخوندها و حاکمان محل به آزار و حمله و اخراج و کشتار بابیان می‌پردازند و بابیان بالاخره مجبور به دفاع می‌شوند.

مهمترین این رویدادها واقعه مازندران یا شیخ طبرسی است. گروهی از بابیان برهبری ملا حسین بشرویه از خراسان بطرف چهریق می‌روند که مولای خود باب را زیارت کنند اما چون در بارفروش مورد آزار و حمله و تعرّض و اخراج و کشتار متعصّبان مذهبی قرار می‌گیرند بالاخره به مزار شیخ طبرسی می‌روند و در آن تحصن می‌کنند و با اینکه می‌دانند قرار است که همگی کشته شوند اما با جانبازی و شجاعت و دلاوری حیرت‌انگیزی در مقابل سپاهیان گوناگون از خود دفاع می‌کنند و بالاخره دشمنان آنان با دروغ و حيله و سوگند به قرآن به آنان امان می‌دهند و آنان اسلحه را کنار می‌گذارند و آنگاه دسته جمعی همه را به شهادت می‌رسانند. بابیان نه با استبداد مذهبی علماء موافق بودند و نه با استبداد مذهبی حکام قاجار. اما هدف آنان این نبود که قاجار را بردارند و گروه دیگری را جایگزین آنان کنند. آنان می‌خواستند از نظام زور و جنگل به طرف نظامی که در آن مهر و عدالت و مساوات چیره است حرکت کنند، همانطور که با نفی استبداد مذهبی می‌خواستند استقلال فکری را در رویکرد به باور دینی بوجود آورند. اما به همین علّت روش آنان برای این دگرگونی روشی مسالمت‌آمیز بود و نه پرخاشگر و تنها در زمانی که مورد حمله و حشیانه خونخواران متعصّب قرار می‌گرفتند دست به دفاع می‌زدند. به عبارت دیگر برعکس سخنان سپهر و هدایت، این نظام استبداد مذهبی و سیاسی بود که تبلور خشونت و قهر و ددمنشی بود و بابیان بزرگترین قربانی این نظام جنگل بودند. بالعکس بابیان و بویژه بعداً بهائیان با خون خود از نظام آزادی مذهب، آزادی سخن، و تقدّس و حقوق انسان دفاع می‌کردند.

برای درک ماهیت راستین این برخوردهای مسلحانه و اینکه حرکت بابیان صرفاً حرکتی دفاعی بود قسمتهائی از ناسخ التّواریخ را در توضیح آغاز برخورد در مازندران عیناً نقل می‌کنم:

حاجی ملا محمد علی [قدّوس] بعد از ورود به بارفروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغاء نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرد و پس از روزی چند ملا حسین از راه برسد و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد و به دعوت مردم پرداخت. هنوز هفته‌ای بر نگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند. ازین حدیث عموم خلق را وحشت و دهشتی تمام در خاطر راه کرد ... سعید العلماء در بیم شد و به عباسقلیخان سردار لاریجانی مکتوبی کرد. چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاور را با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد. محمد بیگ بخدمت عجل و شتاب طی مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده به منازعت آن جماعت رده برکشیده، بالجمله در سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت ... در میانه دوازده تن از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت ... اما ملا حسین چون ورود عباسقلیخان را بدانست ... بنزدیک او پیام فرستاد که ما به هر شهر و دیه که دررفته‌ایم سخنی جز از در شریعت نگفته‌ایم ... اکنون که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمی‌جویند و جان و مال ما را مباح می‌دانند ایشان را در تیه خذلان و جهل می‌گذاریم و ... بجانب دیگر می‌گذریم. عباسقلیخان در پاسخ گفت این سخن بصواب است ... ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بارفروش

بیرون شده راه برگرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی‌آباد برفتند. بعد از مراجعت جماعت تفنگچی، خسرو بیگ قادی کلائی علی‌آبادی گروهی را با خود بار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنبال ملاً حسین و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده جنگ به پیوست، ملاً حسین خواست تا او را بی‌منازعت و مقاتلت مراجعت دهد خسرو بیگ رضا نداد و طمع در اسب ملاً حسین به بست ... بالجمله ملاً حسین اسب بزد و بمیدان تاخت و مردم او جنگ بر ساختند.<sup>58</sup>

#### ۷-شهادت باب

آخرین بحث ما به موضوع کشتن باب بفرمان دولت و آخوندها مرتبط می‌گردد. واقعیت تاریخی این است که شهادت باب رویدادی مرموز است و در تاریخ ادیان بی‌سابقه می‌باشد. سپهر نویسنده ناسخ التواریخ که بخوبی از این مطلب باخبر است قلم خویش را برای پنهان ساختن حقیقت به کار می‌گیرد. در این گزارش ناسخ التواریخ چهار موضوع را واژگون می‌نماید. نخستین دروغ ناسخ التواریخ، نسبت دادن گفتگویی به ناصرالدین شاه و امیرکبیر در باره کشتن باب است. پس از آنکه امیرکبیر خواهان قتل باب می‌گردد ظاهراً ناصرالدین شاه چنین پاسخ می‌دهد:

ملک الملوک عجم فرمود این سخن بیرون حصانت عقل نیست لکن نخستین این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی اینکه بدار الخلافه در آورند و مردمانش دیدار کنند از یکسوی طریق طهران به چهریق فرستاد و محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی یا کرامتی بوده است پس مردم جاه طلب او را بوصول منی سبب دانستند و باغواي جهال میان بستند اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافه درآید و بهر جا که خواهد سکون نماید تا مردمان او را نظاره کنند و طریق محاوره و مناظره سپرند بر همه کس مکشوف می‌افتاد. او را هیچ معروف نیست و در هیچ علم او را بر علما شرافتی و در هیچ عمل او را کرامتی پدید نگرند.<sup>59</sup>

این سخن سپهر مسلماً جعلی است و این جعل هم تنها بدین جهت صورت گرفته که از ابتدای داستان شهادت، باب را ناچیز و بیمقدار جلوه دهد. اولین دلیل نادرستی این گفته این است که گوینده تصور می‌کند که باب را مستقیماً از طهران به چهریق برده‌اند. البته سپهر و هدایت هر دو چنین می‌پندارند ولی واقعیت این بود که باب را از تهران به ماکو فرستادند و پس از ۹ ماه حبس در آنجا بود که وی را به چهریق بردند. هم امیرکبیر و هم ناصرالدین شاه این را می‌دانستند و غیر ممکن است چنین اشتباهی بکنند. اینها همه جعلیات خیالی نویسنده ناسخ التواریخ است. اما گواه مهم‌تر بر دروغ بودن این سخنان اینست که در اینجا ظاهراً ناصرالدین شاه میرزا آقاسی را سرزنش می‌کند که چرا باب را محبوس کرد حال آنکه بی‌سواد و دیوانگی باب بحدی بود که باید او را آزاد می‌گذارند تا در طهران و در میان مردم باشد و با آنان سخن گوید و در نتیجه مردم از او روی تابند. دشواری این دروغ در این است که زمانی که محمد شاه فوت کرد و میرزا آقاسی خلع شد و ناصرالدین شاه به حکومت رسید و امیر کبیر نخست‌وزیر شد دو سال کامل به کشتن باب مانده بود. یعنی آنکه باب تنها حدود یکسال بدستور آقاسی در زندان آذربایجان بود و پس از آن است که بدستور "ملک الملوک عجم" بمدت دو سال وی در زندان بسر می‌برد! اگر ناصرالدین شاه چنین سختی گفته باشد تنها طعن و لعن به خود بوده است و این ناممکن است. در واقع دلیل اینکه ناصرالدین شاه پس از مجلس ولیعهد باب را به زندان چهریق پس فرستاد و تا دو سال بعد تا زمان اعدام باب وی را در زندان نگاه داشت دقیقاً همین واقعیت بود که زبونی و خواری خود و علماء را در نزد باب به چشم خود دیده بود و می‌دانست که رهایی باب و دادن آزادی سخن به او چه نتایج خواهد داشت. به عبارت دیگر این دروغ از خودساخته سپهر بخوبی نشان می‌دهد که وی نه تنها در این باره دست به خدعه می‌زند بلکه سخنانش در باره مجلس ولیعهد هم همگی دروغ است.

دروغ دوم سپهر مربوط به این است که اگرچه وی از شجاعت جوان بابی بنام محمد علی و معروف به انیس که به هیچ قیمتی حاضر نشد از ایمان خود به باب بگذرد و با دلاوری و رشادت جان خود را به‌مراه باب نثار کرد سخن می‌گوید ولی برعکس می‌کوشد تا باب را زبون و ترسو جلوه دهد و چنین می‌نویسد: "نخستین بخانه حاجی میرزا باقر آوردند ... باب در خدمت او عقیدت خویش را پوشیده داشت پس او را بخانه ملاً محمد علی مقانی بردند و در آنجا نیز باب عقاید خود را مخفی داشت و دست عجز و استیمنان بر دامن ملاً محمد زد. ملاً محمد گفت الان وقد عصیت قبل<sup>60</sup>

البته سپهر آگاهانه دروغ‌بافی می‌کند. خوشبختانه همین شخص که سپهر از او یاد می‌کند و سخن بر زبانش می‌گذارد یعنی ملاً محمد مقانی که در مجلس ولیعهد هم بسیار فعال بود خودش داستان آخرین ملاقات با باب و نوشتن فتوای قتل را بیان کرده است و پسرش آن را بدین صورت در کتاب خود که سرتاسر دشمنی با باب است این چنین آورده است:

مشارالیه [باب] را در پیش روی والد مرحوم نشانده آن مرحوم آنچه نصایح مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القاء فرمود در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد پس والد بعد از یأس از این فقره از در احتجاج درآمد فرمودند ... حال باز در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب الامر و افتتاح باب وحی و اتیان به مثل قرآن و



غیره آیا در سر آنها باقی هستی؟ گفت آری فرمودند از این عقاید برگرد خوب نیست خود و مردم را عبث به مهلکه نیانداز. گفت حاشا و کلاً. پس والد ... فرمودند مادام که در این دعوی باطله و عقائد فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی به حکم شرع انور قتل تو واجب است ولی من چون توبه مرتد فطری را قبول می‌دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمائی من تو را از این مهلکه خلاصی می‌دهم. گفت حاشا حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست.<sup>61</sup>

از سخن ممقانی آشکار می‌شود که باب از زمان مجلس ولیعهد تا کنون همواره بر عقیده خود با قدرت استوار ماند و در این زمان هم با اینکه می‌توانست با نفی دعوی خویش خود را نجات دهد بر دعوی خویش محکم ماند. عین همین مطلب در همان روز باز اتفاق می‌افتد. این بار مجتهدی دیگر پیش از ورود باب به سربازخانه او را متوقف می‌کند و با قول به آزاد ساختن او، از او سرپیچی از دعوت خود را می‌خواهد. این شخص نیز در مجلس ولیعهد حاضر بوده است و پسرش زعیم الدوله که کتاب ردیه ای بر ائین بابی و بهائی بنگاشت در همان کتاب (مفتاح باب الأیوب) به نقل از پدرش چنین می‌نویسد:

آنگاه باب را از در اول وارد میدان کردند و چون بروی آب‌انبار رسیدند قدری در آنجا توقف کردند ... پدرم هم با جمعی از دوستان بالای پله‌ای که مردم را به میدان می‌رسانید قرار داشتند و همان جا هم محل توقف باب بود پس پدرم با رفقای خود جلو باب آمدند و از وی خواهش کردند که از دعوی خود دست بردارد و در شهری که اشتهار دارد که مردم آن بیش از سایر بلاد سادات و اشراف اهل بیت را احترام می‌کنند خون خود را نریزد ولی او بگفته پدرم توجه نکرد و همچنان ساکت و آرام بود.<sup>62</sup>

یک نکته دیگر هم در این دروغ ناسخ التواریخ قابل توجه است. وی در گفته ای که به دروغ به ممقانی نسبت می‌دهد می‌گوید که او در پاسخ به باب آیه قرآن را نقل کرده است: "الان وقد عصیت قبل". اما این سخن قرآن مربوط به مخالفت فرعون با موسی می‌باشد و اینکه زمانی که فرعون در حال غرق شدن است توبه می‌کند ولی خدا آن توبه را قبول نمی‌کند و می‌گوید که الان توبه می‌کنی حال آنکه تا کنون عصیان می‌کردی. سپهر می‌خواهد در جعل خویش بگوید که باب پیشیمان بود اما ممقانی توبه او را مطرود کرد. اما نه تنها چنانکه دیدیم خود ممقانی به باب اصرار می‌کند که توبه کن تا از کشته شدن نجات یابی بلکه می‌گوید من توبه مرتد فطری را قبول دارم. سرتاسر سخن سپهر دروغ است. اما بدون آنکه بداند حقیقت مطلب را هم گفته است. یعنی با آوردن آیه قرآنی در مورد فرعون و موسی بدون آنکه بداند حقیقت را هویدا کرده است زیرا معلوم است که در کشتن پیامبر شیرازی به توسط ناصرالدین شاه ظالم، چه شخصی فرعون است و چه کسی موسی.

دروغ سوم ناسخ التواریخ که همه دروغهای دیگر مقدمه‌ای برای این دروغ است مربوط به حادثه تیراندازی به باب می‌گردد. موضوع این است که در این رویداد تاریخی دو بار تیراندازی به باب صورت گرفت. در تیراندازی اول باب کشته نشد و به او هیچ آسیبی نرسید. پس از جستجو باب را در حجره سربازخانه نشسته یافتند و او را به میدان آورده و برای بار دوم تیراندازی کردند و در این بار باب به شهادت رسید. در مورد تعداد سربازانی که تیراندازی کردند اختلاف نظر است. ناسخ التواریخ غیر مستقیم تعداد این صف را 1000 سرباز معرفی کرده است. روضه الصفاء بر آن است که بیش از هزار بوده‌اند، میرزا مهدی زعیم الدوله که پدرش هم حاضر بوده است معتقد است که صد گلوله شلیک شده است. نویسنده بهائی نبیل زرنندی از 750 گلوله سخن گفته است. ناسخ التواریخ داستان دو بار تیراندازی به باب را تفصیل داده است. اما روضه الصفاء که متوجه شده است چنین داستانی به نفع دشمنان باب نیست اصلاً از نوشتن موضوع خودداری کرده است. در اینکه این اتفاق افتاده است شک نیست. علاوه بر بابیان و بهائیان، ونیز دشمن شماره یک بابیان یعنی سپهر در ناسخ التواریخ خویش، شاهدان عینی از جمله اروپائیان ساکن تبریز هم این مطلب را دیده و نوشته‌اند.

سپهر با یک دوراهی مواجه شده است. از طرفی همواره می‌کوشد باب را خوار و زیون و درمانده جلوه دهد و از طرف دیگر در کشتن باب حادثه‌ای معجزه آسا می‌بیند. برای همین می‌کوشد تا این مطلب را توجیه ساده ای بکند:

از بیم آنکه اگر او را پوشیده مقتول سازند بعید نباشد که مردم نادان چنان پندارند که زنده است و غیبتی اختیار کرده است ... کارداران دولت صواب چنان شمردند که او را در میان شهر و بازار سیر دهند تا تمامت مردمان او را نظاره کنند و باز دانند .... بمیان میدان تبریز آوردند و روز دوشنبه بیست و هفتم شهر شعبان باب را باتفاق ملا محمد علی بحکم حمزه میرزا بر نشان بستند و جماعتی از سربازان فوج بهادران را که بر کیش نصاری بودند حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند سربازان چون .... از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاده می‌دادند که او را آسیبی نرسد ... مع القصة در این واقعه از قضا گلوله‌ای از تفنگی باز شده بریسمانی آمد که دست باب را بدو بسته بودند و باب رها شده فرار کرد و خویشتن بجزره یک تن از سربازان در انداخت ... او را مأخوذ نموده ... و این کرت بی هول و هرب هدف گلوله‌اش ساختند.<sup>63</sup>

خواننده این خطوط بی‌اختیار تعجب می‌کند. از طرفی تمامی فکر دولت بر این هدف متمرکز است که مانع شود که مردم در حق باب تصور غیبت نمایند و آنگاه همان دولت در کشتن باب اجازه می‌دهد که سربازان همگی و دسته جمعی و با اتفاق نظر کامل تصمیم بگیرند که باب را نکشند یعنی در واقع تصمیم بگیرند که در ذهن مردم تصور معجزه‌های بزرگ توسط باب را ایجاد کنند. این داستان نامعقول تنها داستانی است که به سپهر اجازه می‌دهد که چنین وانمود کند که این حادثه، رویدادی مرموز و شگرف نبوده است. اما علاوه بر تضاد مذکور چگونه می‌توان گمان کرد که اینهمه سرباز که می‌دانند دستور قتل باب مستقیماً توسط امیرکبیر صادر شده است و امیر کبیر برادر خود را برای انجام این کار به تیریز فرستاده است و با آن ترس و وحشتی که نظامیان از تندی و قاطعیت و خشونت امیرکبیر داشتند با این حال خودسرانه تصمیم بگیرند که در تیراندازی به باب، بالا و پائین و چپ و راست را بگونه‌ای "گشاده" هدف گیرند. آیا این سربازان که بیشتر مسلمان و تعدادی مسیحی بودند از مجازات امیرکبیر واهمه نداشتند؟ آیا در میان تمامی افراد فوج بهادران اتفاق نظر کامل در این مورد وجود داشت و همگی آنها نه تنها اتفاق نظر داشتند بلکه هیچیک از آنان هم این راز را برملا نکرد و علیه رهبر یا دیگر سربازان به امیر کبیر گزارش نداد؟ و آیا همه این سربازان آن چنان به باب نظر مثبت داشتند که عمداً خواستند کاری کنند که برای او معجزه بیآفرینند؟ از سربازان مسیحی بگذریم آیا سربازان مسلمان اینگونه در مورد باب فکر می‌کردند؟ از همه اینها گذشته بقول سپهر همان فوج بار دوم باب را به قتل می‌رساند. اما اگر از بابیان می‌ترسیدند حال چه شد که باب را کشتند و اگر نمی‌خواستند باب را بکشند چرا بار دوم درست نشانه گرفتند؟ آیا در مذاکره میان همه سربازان و تصمیم دسته‌جمعی همه آنها که باب را هدف نگیرند، یک نفر هم نشد که فکر کند اگر بار اول نکشیم دوباره باید نشان بگیریم و او را بکشیم و در نتیجه این کار بیهوده چرا؟ از این مسائل که بگذریم تفنگهای آن زمان دراز و بلند بود و این جهت گیری یکی به بالا یکی به پایین یکی به راست یکی به چپ توسط اینهمه سرباز در کنار یکدیگر تصویری آشکار از عدم هدف گیری تفنگها بوجود می‌آورد حال آنکه هیچکس چیزی نگفت و سربازان هم از چنین نافرمانی آشکاری هیچ نترسیدند.

جزئیات تیراندازی به باب در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و بحث ما کاری به واقعیت این حادثه مرموز ندارد. اما آشکار است که بحث ناسخ التواریخ همگی بحثی جعلی برای بی‌اهمیت جلوه دادن این حادثه شگرف می‌باشد و با هر چه که خودش می‌گوید هم در تعارض است. اما سپهر برای ناچیز جلوه دادن این واقعه به این سخنها بسنده نمی‌کند و مطلب دیگری اضافه می‌کند. حال در نظر سپهر این حادثه دلیلی بر زبونی و نادانی باب می‌گردد و بگونه‌ای دخالت خدا در این حادثه کشف می‌شود. عین سخن سپهر این است:

باب رها شده فرار کرد و خویشتن بجزیره یک تن از سربازان در انداخت و این گریختن او از قوت شریعت بود زیرا که چون گلوله بر ریسمان بند او آمد و او رها گشت اگر سینه خود گشاده می‌داشت و فریاد برمی‌آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت را ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد بلکه مرا از قید و بند رها ساخت همانا دیگر هیچکس بدو گلوله‌ای رها نمی‌کرد و هم در آن میدان زنان و مردان در گرد او انجمن می‌شدند و غوغا برمی‌داشتند خدا می‌خواست تا حق از باطل پدید کند.<sup>64</sup>

این سخن سست سپهر توسط بسیاری افراد دیگر تکرار شده است. اما نادرستی این سخن از خود گفته سپهر معلوم می‌شود. او نخست می‌گوید که سربازان تصمیم گرفتند به او شلیک نکنند. اگر چنین است در آنصورت سربازان که می‌دانستند معجزه‌های اتفاق نیافتاده است و به این جهت همه آنها بلافاصله آماه بودند که با یک تیر باب را از میان ببرند. اینکه خود سپهر می‌گوید که در آن موقع هیچ سربازی دیگر به او شلیک نمی‌کرد بخاطر این است که خود می‌داند این اتفاق برای سربازان نیز غیرمترقبه و عجیب و شگفت‌انگیز بوده است. در واقع با این سخن سپهر نشان می‌دهد که داستانسرایی خودش دروغی عمدی است و خودش از سستی سخن خود آگاه است.

اما اکنون سودمند است که به دخالت خدا در این حادثه توجه کنیم. سپهر می‌گوید خدا خواست که برای مردم سوءتفاهم در دین نشود و در نتیجه دخالت کرد و کاری کرد که باب در این مورد به عکس منافع خود عمل نماید. اما چرا باید این خدا از اول اجازه بدهد که چنین حادثه شگرفی رخ بدهد و آنگاه بخواهد به صورتی آنرا بی‌اثر نماید. دشواری این مطلب این است که این حادثه همواره حادثه‌ای شگفت‌انگیز و مرموز باقی خواهد ماند. اما چه شد که باب زمانیکه برای بار دوم او را برای تیراندازی به میدان آوردند دعوی معجزه نکرد تا آنکه بدین وسیله تماشاچیان و سربازان را بخود جلب کند؟ آیا این امر محصول نادانی او بود آنچنانکه سپهر می‌گوید یا آنکه از بزرگی اندیشه و فرزانی این پیامبر جوان سرچشمه گرفت؟ پاسخ به این پرسش را خود باب در گفته‌هایش بیان کرده است. خلاصه مطلب این است که باب بر آن بود که دستگاه دیانت دستگاه جادو و جنبل نیست و اگرچه باب معتقد است که پیامبران می‌توانند از خویشتن معجزه بیاورند اما معجزه گواه راستی آنان نیست. از نقطه نظر باب ایمانی که حاصل معجزه باشد، یعنی حاصل ترس و وحشتی که فاقد هرگونه شناخت و آگاهی است، سودی ندارد و نه تنها پایدار نیست بلکه با ایجاد فرهنگ جادو و جنبل، دیانت را به مجموعه‌ای از خرافات و دروغبافی و نادانی مبدل می‌کند. هدف باب این بود که فرهنگ مردم ایران را که آکنده از این خرافات بود از اینهمه دروغ و کژاندیشی نجات دهد. به همین جهت است که باب نه تنها

در اثبات درستی دعوی خود صرفاً به کلام و اندیشه و پیام خود تکیه کرد بلکه بعلاوه در کتاب بیان فارسی بر پیروان خود روایت معجزه در حق خود را حرام کرد. بزرگی باب بر این است که نمی‌خواهد مردم بخاطر شایعه معجزه به او ایمان آورند بلکه می‌خواهد ایمان مردم محصول دگرگونی اندیشه و جهان‌بینی آنان باشد و دل آنانرا در جهت مهر و عشق حرکت دهد. تاریخ ادیان پر است از شایعات مربوط به معجزه که پیروان ادیان به پیامبر خود نسبت داده‌اند و البته هیچکس غیر از آن مؤمنان چنان سخنانی را باور ندارند و اصولاً اینگونه ادعاها هیچگونه ارزش تاریخی و تجربی ندارند. اما آنچه که در باره باب مصداق دارد ترکیب این دو پدیدار شگفت‌انگیز تاریخی است: اول آنکه شهادت او بگونه‌ای انجام شد که اگر کسی بخواهد به وقوع معجزه باور یابد لا اقل مبنائی تجربی و تاریخی برای آن وجود دارد و این امر در تاریخ ادیان بی‌سابقه است. اما نشان بزرگی باب این است که به رغم این حادثه بی‌سابقه، وی بنا به اندیشه اصولی خود که هدفش نه اشاعه خرافات در میان ایرانیان بلکه رهائی آنان از بند اوام کهن است بدستور خود روایت معجزه در حق خود را نفی می‌کند و آن حادثه را بعنوان معجزه تعریف نمی‌نماید و حاضر می‌شود که به مرگ تن دهد و مردم او را نپذیرند ولی در انجام رسالت خود دست به تحمیق مردم و تشویق فرهنگ جادو و جنبل نزنند. بزرگی رهبر فرهوشی آئین بابی در همین رویکرد او به دین، به انسان، به ایران و به ایمان آشکار می‌شود. بدین ترتیب شهادت او رویدادی است شگفت‌انگیز که بخاسته خود باب نباید بعنوان معجزه تصویر گردد و در عین حال این شگفتی به نوعی اثبات اعجاز فرهنگ مهر و مهرورزی است.

به یک کلام، باید در باره نهضت نوین بابی و بهایی تاریخی‌های دگر پرداز را بیکسره برانداخت و اندیشه و پژوهش را از نو آغاز کرد.

1. ک. به: محمد توکلی طرقي، "بهائی ستیزی و اسلام گرایی در ایران 1941-1955"، ایران نامه، سال نوزدهم شماره 1 و 2 (زمستان 1379)، تابستان 1380) صص. 79-124. بهرام چوبینه، دکتر محمد مصدق و بهائیان (لوس انجلس: شرکت کتاب، 2009م). مینا یزدانی، "اعترافات دالگورکی: قصه پردازی و هویت سازی"، ایران نامه، سال 24، شماره 4 (زمستان 1388).

2. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ: دوره کامل تاریخ قاجاریه (تهران: امیر کبیر، 1337ش) ج. سوم، ص. 153. رضا قلی خان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری (تهران: انتشارات اساطیر، 1380ش) ج. پانزدهم، ص. 8568.

3. رضا قلی خان هدایت، روضه‌الصفای ناصری، ص. 8628.

4. همان، صص. 8626-8629.

5. همان، صص. 8774-8766.

6. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. دوم، ص. 205. رضا قلی خان هدایت، روضه‌الصفای ناصری، ص. 8481.

7. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. دوم ص 152-150.

8. ن. ک. به: سید علی محمد باب، منتخب آیات از آثار حضرت نقطه اولی (ویلنت: مؤسسه ملی مطبوعات امری) ص. 68.

9. احمد کسروی، بهاییگری (تهران: پیمان، 1322ش) ص. 26.

10. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. دوم ص. 151.

11. سید علی محمد باب، مجموعه آثار حضرت اعلی، ج. شصت و هفتم، صص. 122-121.

12. سید علی محمد باب، مجموعه آثار حضرت اعلی، ج 98 ص. 154.

13. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. دوم ص. 152.

14. همان، ص. 153.

15. میرزا اسدالله فاضل مازندرانی، ظهور الحق (تهران: مؤسسه مطبوعات امری، بدون تاریخ) ج. سوم، ص. 471.

16. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. دوم ص. 151.

17. سید علی محمد باب، بیان فارسی، باب هفدهم از واحد هفتم.

همان، باب نهم از واحد چهارم.<sup>18</sup>

19. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. 3 صص. 63-62.

20. سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب نهم از واحد پنجم.

21. میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. 3. صص. 60-59.

- 22 رضا قلی خان هدایت، روضة‌الصفای ناصری، ص. ۸۳۴۵.
- 23 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 152.
- 24 سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب پنجم از واحد ششم.
- 25 سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب پانزدهم از واحد هشتم.
- 26 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 3 ص. ۴۹.
- 27 ن. ک. به: محمد رضا جوادی یگانه، و ریحانه جوادی، اصلاحات سه ساله (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1392).
- 28 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 صص 55-154.
- 29 سید علی محمد باب، مجموعه آثار حضرت اعلی، ج. 14، صص. 432-33.
- 30 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 3 ص. 100.
- 31 Abbas Amanat, Resurrection and Renewal (Ithaca: Cornell University Press, 1989) pp. 385-394.  
Denis MacEoin, Trials of the Bab. [http://bahai-library.com/maceoin\\_trial\\_bab](http://bahai-library.com/maceoin_trial_bab)
- 32 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 206.
- 33 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 204.
- 34 همان، ص. 205.
- 35 ابوالفضل رشید الدین مبینی، کشف الاسرار و عدة الابرار (تهران: دانشگاه تهران 1339) ج. چهارم، صص. 2-4.
- 36 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. دوم، ص. 204.
- 37 همان، ص. 205.
- 38 شیخ احمد ابن زین الدین احسائی، کتاب الرجعة (بیروت: الدار العالمیه 1993م) ص. 100.
- 39 Denis MacEoin, Trials of the Bab. [http://bahai-library.com/maceoin\\_trial\\_bab](http://bahai-library.com/maceoin_trial_bab).
- 40 رضا قلی خان هدایت، روضة‌الصفای ناصری، ص. 8477.
- 41 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 204.
- 42 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 205.
- 43 سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب هشتم از واحد ششم.
- 44 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 204.
- 45 سید علی محمد باب، دلایل سبعة، ص. 10-11.
- 46 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 2 ص. 204.
- 47 همان.
- 48 ابوالفضل رشید الدین مبینی، کشف الاسرار و عدة الابرار (تهران: دانشگاه تهران 1339) ج. اول، صص. 395-396.
- 49 همان، ج. اول، صص. 88-387.
- 50 سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب یازدهم از واحد هفتم، و نیز باب نهم از واحد نهم، و باب پانزدهم از واحد چهارم.
- 51 رضا قلی خان هدایت، روضة‌الصفای ناصری، ص. 8477-8478.
- 52 ن. ک. به: ابوالفضل محمد ابن محمد رضای گلپایگانی، کتاب الفرائد (هوفهایم: مؤسسه ملی مطبوعات امری آلمان، 2001) صص. 128-140.
- 53 میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج. 3 ص. 63.
- 54 سید علی محمد باب، بیان فارسی. باب پنجم از واحد پنجم، و نیز باب پانزدهم از واحد هشتم.
- 55 سید علی محمد باب، صحیفه فروع عدلیه، باب جهاد.
- 56 سید علی محمد باب، دلایل سبعة، ص. 51-52.
- 57 سید علی محمد باب، بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد سوم.

- 
- 58 میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. 3. ص. 60-61.
- 59 همان، ج. سوم، صص. 99-100.
- 60 همان، ص. 101.
- 61 ن. ک. به: عبد الحمید اشراق خاوری، قاموس ایقان (تهران: مؤسسه مطبوعات امری، 1350ش) ج اول، صص. 91-92.
- 62 میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی، مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بهاء (تهران: فرهنگ، 1346ش) ص. 159.
- 63 میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ج. 3. صص. 100-101.
- 64 همان، ص. 101.